

هو

۱۲۱

توضیح

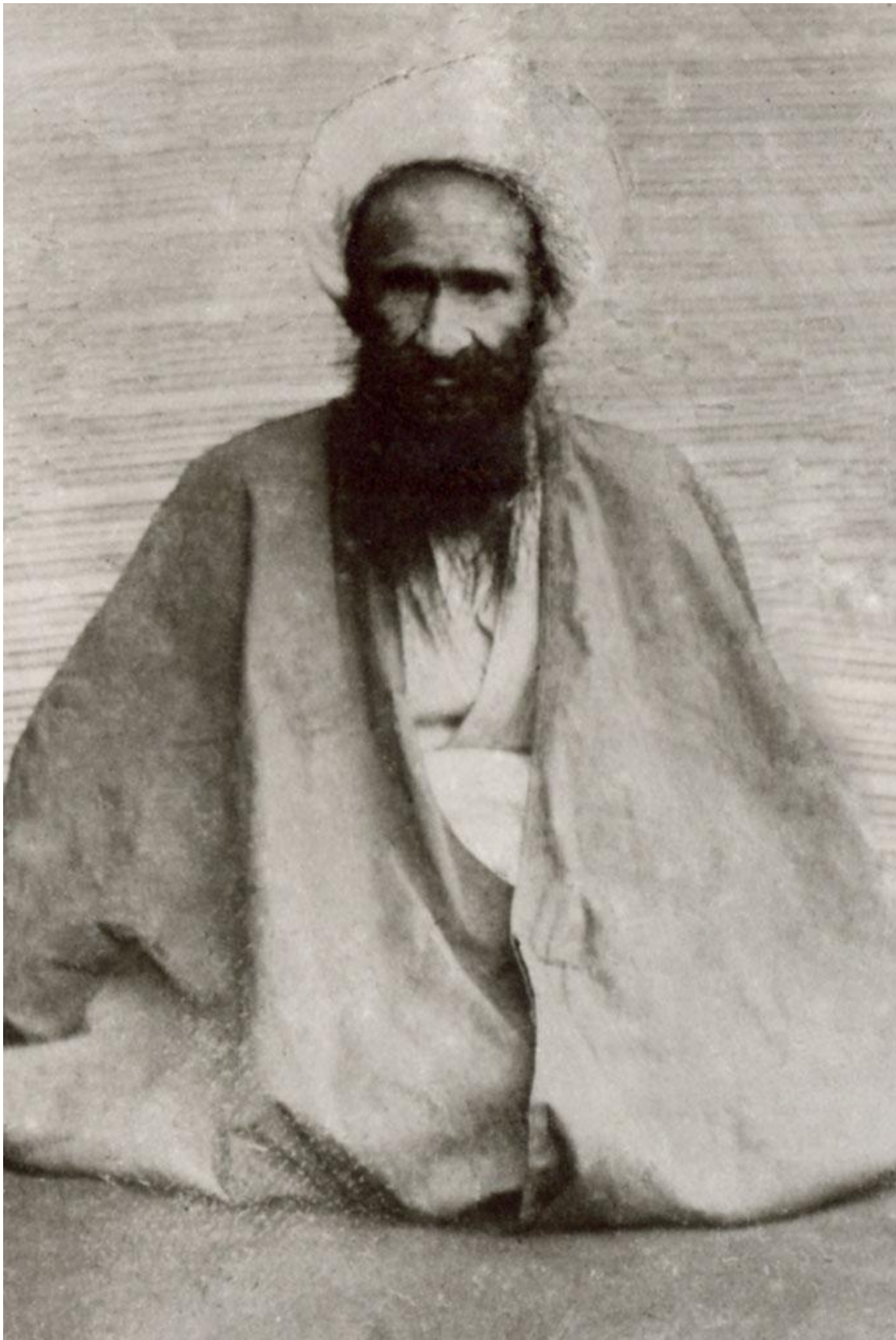
شرح فارسی بر کلمات قصار شیخ اجل

بابا طاهر عریان

تألیف

سلطان الاولیاء و برهان الاصفیاء

حضرت حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه گنابادی طاب ثراه



مولانا الشہید حضرت حاج ملاسلطان محمد (سلطانعلیشاہ) گنابادی نور اللہ روحہ

که مانع شود و او را که در اعمال غیر بر او نظر او روچه بغیر شخصی باشد که مراباه شود وجه اجری از خدا
 و چه غیر اینها از دنیا و آخرت **وقال** لبس الخلق فی التقدير بدایه و لكن التقدير للخلق بدایه یعنی
 از جانب خلق برای تقدیر حق سابقه نیست که تقدیر حق منوط باشد با تقدیر از بنده و لكن تقدیر
 حق راه نای بنده است بسوی تدبیر یا بسوی حق و لام الخلق معنی الی است و متعلق است
 به هدایه یا لام برای اختصاص است و بر فاعل تقدیر داخل شده است و حالت مجموع
 جابرو مجرور از لفظ التقدير **وقال** من ترك التدری بر رضی بالتقدير یعنی من رضی
 بالتقدير ترك التدری لكن عكس کرده است اشاره باینکه ترك تدبیر بنده و لیل رضای تقدیر است
وقال من شهد المقدور من الله بقى بلا حكمة ولا اختيار یعنی کسیکه مشاهده کند
 که مقدور او با مطلق مقهورات رزق است خواهد ماند حیرت و بی اختیار در تدبیر خدا
 اخرا اردت من بیان الکلمات التي وصلت الينا وقد وجهتها بالفارسية اجابة لبعض
 الاخوان سلمة من الحثمان واذا قد الله في الدنيا من رزق الجحمان في الضعف من شهر
 السؤال **۳۲۶** قد تم النسخة الشريفة على يد اقل خليفته بلال الشيباني في الحفيفة الحسن
 بن علي بن سلطان محمد بن جبر محمد بن سلطان محمد بن دو سنج محمد بن
 نور محمد بن حاج محمد بن حاج قاسم علی روح الله
 اروا هم فی شهر رجب فی
 ۱۳۲۶ هـ

کتابخانه کتب خطی باغ و جلال
 که بیان سیر از خواندن وی بومی صال
 کتبخانه طالع شدنی ز شرق بهال

صفحه آخر نسخه استنساخی حضرت صالحعلیشاه طاب ثراه

توضیح، شرح فارسی بر کلمات قصار بابا طاهر عریان

تألیف: حضرت حاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه

ناشر: کتابخانه صالح حسینیہ امیر سلیمانی

چاپ و صحافی: سازمان چاپ خواجه

چاپ دوم: آذر ۶۳

تعداد: ۵۰۰۰ جلد

فهرست مطالب

۷ دبیاجه
۹ شیخ اجل باباطاهر عریان همدانی رحمت الله علیه
۱۳ مولانا الشهيد حضرت حاج ملا سلطان محمد گنابادی سلطانعلیشاه قدس سره
۱۵ ۱۱۰
۱۵ فی العلم
۲۶ فی المعرفة
۳۳ فی الالهام
۳۴ فی العقل
۳۶ فی النفس
۳۸ فی القلب
۳۸ فی الدنيا والعقبی
۴۰ فی بیان الرسم و الحقیقه
۴۲ فی بیان الاشاره
۴۴ فی الوجد
۴۷ فی بیان السماع
۵۱ فی الذکر
۵۵ فی الغفله
۵۶ فی بیان المشاهده و غيرها
۵۸ فی الحفظ
۵۹ فی الاراده
۶۰ فی الطلب
۶۱ فی النفس
۶۲ فی البلاء
۶۳ فی الاساره
۶۴ فی المقامات و الاحوال
۶۵ فی العباده
۶۶ فی الورع
۶۶ فی الفقر
۶۸ فی الزهد
۶۸ فی التوکل

٦٨	في الصبر
٦٩	في الرضا
٦٩	في العبودية
٧٠	في المحبة
٧٠	في الاعتكاف
٧١	في الدهشة و الحيرة
٧٢	في السكر
٧٣	في المحبة
٧٤	في الدعوى
٧٥	في الغيرة
٧٧	في الوقت
٧٩	في الجمع والتفرقة
٨٢	في الموت و الحيوية
٨٣	في الفناء و البقاء
٨٤	في الوصل و الفصل
٨٥	في التجرد
٨٦	في التوحيد
٨٧	في التصوف
٨٨	في الطريق
٨٩	في المكر و الاستدراج
٩٠	في الطرد
٩١	في طبقات اهل السلوك
٩١	في التكلم بالحق
٩٢	في الغربة
٩٢	في الاشياء المتفرقة
٩٤	پایان

بسمه العلي الاعلی

هنگامی که این بنده ناچیز از طبع کتاب مستطاب «**نابغه علم و عرفان**» توفیق فراغت یافت بر آن شد که با استجازه از قبله العارفين و كعبة السالكين مولانا الاعظم آقای صالحعلی شاه ارواحنا له الفدا بطبع کتاب دیگری از کتب بزرگان عرفاء اقدام و اهتمام کند و پس از عرض چند کتاب و مذاکره از طرف آن حضرت بطبع کتاب «**توضیح**» که شرح فارسی **مولانا شهید** اعلی الله مقامه بر کلمات قصار شیخ اجل **باباطاهر** عریانست و اکنون نسخه آن بسیار نایاب و مطلوب اهل دانش و عرفان است اشارت رفت.

این کتاب سابقاً بمباشرت مرحوم حاج شیخ عباسعلی واعظ شهیر قزوینی به طبع رسیده ولی متأسفانه با کاغذ و چاپ نامطلوب و دارای اغلاط بسیار و سواقت بی شمار و با وجود این نایاب و از دسترس طالبان دور بوده است. و چون منظور تجدید طبع آن بدون اغلاط و تحریف و مطابق همان نسخه اصل بود که شارح معظم تألیف نموده‌اند بدینجهت در مقام فحص از نسخه اصلی یا نسخه صحیحی که از روی اصل نوشته شده و از حیث صحت و تمامیت تالی اصل باشد برآدم و مدتی در تفحص و تجسس بودم تا بحسن اتفاق نزد جناب آقای **احمد فریدونی** که یکی از رهروان آزاده و سالکان دلداده‌اند نسخه یی به خط مبارک حضرت مولانا **آقای صالحعلی شاه** ادام الله برکاته یافتم که دو ماه پس از تألیف اصل کتاب استنساخ و با خود حضرت شارح جلیل مقابله شده است. و آن نسخه را به عاریت خواستم و معظم له بحکم وسعت صدر که سحیه ذاتیه ایشان بود بدون مضایقه در اختیار بنده گذاردند از این رو این بنده کمال سپاسگذاری را از این بذل مساعت دارم.

سپس نسختی از روی آن بخط خود نوشته و با وجود دقتی که در استنساخ کرده بودم برای کمال اطمینان خود را با نسخه اصل در حضور جناب شیخ الطریقه والواصل الی الحقیقه آقای آقا مهدی آقا مجتهد سلیمانی «وفاعلی» دام ظلّه العالی مقابله کردم.

این نسخه بر نسخ دیگر از این جهت مزیت دارد که در موقع مقابله شارح جلیل القدر در بعضی موارد بخط خود اضافاتی هم نموده‌اند.

بنابراین کتابی را که در معرض استفاده اهل دانش و حال و تشنگان زلال وصال گذارده می‌شود عین شرحی است که **شارح شهید** رحمه الله علیه تألیف نموده‌اند و بخط مبارک حضرت مولانا الاعظم **آقای صالحعلی شاه** ارواحنا فداه کتابت شده است.

و کسانی که با طرز انشاء و اسلوب نثرنویسی شارح جلیل مأنوس و آگاه باشند درک می‌کنند که آن بزرگوار در بیان مطالب دقیقه و رموز عالیه عرفانی که گنجاندن آنها در تنگنای قالب الفاظ فارسی بسیار صعب و دشوار است و در حکم آنست که دریا را بخواهند در کوزه یی جای دهند و تفهیم حقایق و رموز عالیه معارف الهیه قدرتی بس بزرگ بروز داده تا حقایقی را که جز بوجدان و شهود درک نمی‌گردیده و در قالب الفاظ نمی‌گنجیده با عباراتی فصیح و بلیغ و خالی از ابهام و تعقید بیان فرموده است و این خود دلیل واضحی است بر کمال وقوف و بینائی آن بزرگوار در حقایق و

لطایف عرفانی چه هر قدر دایره الفاظ وسیع باشد در مقابل بیان کیفیات روحی و مراتب وجدانی و شهودی تنگ و کوچک است و تنها کسی می‌تواند از عهده بیان آن برآید که تمام آن مراتب و مقامات را مشهوداً سیر کرده و آگاه و واقف به آن رموز و اسرار باشد.

و چون مأخذ طبع، نسخه خط مبارک مولانا الاجل حضرت **آقای صالح‌عیشاه** بوده و یک صفحه هم از آن نسخه تبرکاً کلیشه و ضمیمه طبع حاضر شد و بسیار سعی و کوشش کردم که نسخه اصل کتاب را هم که به خط مبارک خود شارح جلیل است بدست آورده و یک صفحه آنرا کلیشه نموده زینت کتاب قرار دهم ولی با کمال تأسف چون ظاهراً نزد مرحوم **آقای ایزدگشسب (ناصرعلی)** رحمة الله علیه بوده و اکنون دسترسی به آن نبوده موفق نگردیدم. امیدوار است که خوانندگان گرامی از مطالعه این کتاب بهره کافی و حظ وافی برده و این بنده درگاه و خاک راه خانقاه را به دعای خیر یاد و روان این تشنه کام زلال فیض را بجرعه‌ی بی‌از همت و عنایت اولیاء شاد فرمایند و نقایص طبع آنرا بدیده عفو و اغماض نگرند.

در پایان لازم میدانم از راهنمائی‌های سودمند یگانه فاضل ارجمند و استاد دانشمند **آقای همائی زاده** الله فضلاً و توفیقاً کمال تشکر و سپاسگذاری نمایم و نیز از آقای فضل الله دانشور علوی که در تصحیح اغلاط چاپ و مقابله آن با بنده همکاری و صرف وقت نموده‌اند اظهار امتنان کنم و همچنین از حسن مراقبت و بذل مساعدت جناب آقای احمد صمیمی رئیس شرکت چاپ تابان که از مردان شریف و پاک سرشت و دارای اخلاق حمیده است و سایر کارمندان شرکت ویژه آقای جعفر صمیمی و آقای عبدالله ملکی و عموم کارمندان فنی آن شرکت اظهار کمال تشکر می‌نمایم و توفیقات آنانرا از خداوند متعال مسئلت دارم.

سید هبة الله جذبی

شیخ اجل باباطاهر عریان همدانی رحمت الله علیه

سالک عالم تجرید و غریق بحر توحید شیخ بزرگوار **حضرت باباطاهر عریان** مجذوب آگاه و محبوب گدا و شاه و از درخشنده ترین ستارگان آسمان عرفان و گرانبهاترین در دریای شهود و وجدانست که دو بیتی های دلنشین او که از یک قلب آتشین تراوش نموده همه عاشقان و دلباختگان را محو خود و گرفتاران بزم و رزم را مجذوب ساخته و هر شنوده را مهیج شوق و محرک ذوق است و مشهور همه ملل و معروف تمام نحل می باشد و بلطف اشارات مشهور و بشیرینی عبارات مذکور است و گرمی و حرارت آن از حد بیان خارج است.

بدایت حال و نسب این بزرگوار بر محققین و مدققین تاریخ مکتوم و در تواریخ و تذکره ها نامعلوم است و اطلاعی در دست نیست که آن شیخ جلیل طریق سلوک سیر الی الله را براهنمائی کدام یک از هادیان راه و راهنمایان آگاه پیموده و از انوار باطنیه چه مصباح الهی مستتیر گشته است ولی بطور مسلم در ابتدای امر سالکی آگاه بوده و با شهود و وجدان مراتب سلوک را سیر نموده نه آنکه از بدو حال جذبه حق او را فرا گرفته و در حال مجذوبیت به مقام قرب و فناء فی الله رسیده باشد چه مجذوب از منازل راه و خطرات آن بی اطلاع و چشم بسته تمام آن منازل را می پیماید و بدین جهت مأمور به هدایت و ارشاد نشده و مقام من الحق الی الخلق برای او نیست ولی کلمات سراسر آیات قصار او دلیل واضیحی است که تمام مقامات سلوک را با درک تمام جهات و آفات آن سیر نموده است بعلاوه سلوک راه حق و طی این طریق بدون هادی و راهنما غیرممکن و نامتصور است و برای هر راهروی راهنمائی لازم چنانچه آیه مبارکه «انما انت منذر و لكل قوم هاد» شاهد است و نیز آیه شریفه «و من یضلل الله فلن تجدله ولیاً مرشداً» دلیل واضیح بر لزوم هادی و راهنما است. مولوی می فرماید:

مریم دل نشود حامله زانوار مسیح تا امانت زنهانی به نهانی نرسد

و خواجه حافظ گوید:

قطع این مرحله بی مهرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

از این رو آن شیخ جلیل قطعاً پیرو یکی از بزرگان طریق بوده اما تعیین مراد و راهنمای او بر ما مجهول است و درین باره آنچه گفته شود از حدود حدس و تخمین تجاوز نمی کند و شاید بعد از این در اثر تحقیقات دقیقه محققین مدارک صحیحیه بدست بیاید که رشته انتخاب او را به مشایخ طریق معلوم نماید.

ولی به هر حال حالات اولیه آن بزرگوار در کتب تواریخ و تذکره ها مسطور نیست و ظاهراً بطور گمنامی و عزلت در ریاضت و عبادت می زیسته است که کسی از حالات او اطلاعی نیافته نهایت در اواخر عمر که مدت آن نیز مجهول است حالت جذبه بر او غالب و بکلی دست از تعیشت فانیه دنیوی کشیده و در طریق تجرید و تفرید بوده است و بدین سبب او را عریان نامیده اند و در این موقع بوده که دو بیتی های سوزناک آتشین از او به یادگار مانده است و در همین اوقات حالات عجیبیه به او نسبت می دهند که دلالت بر عظمت قدر و جلالت مقام او دارد.

و قبل از این حالت که مقامات سلوک و حقایق را تا وصول بحق تعالی و فناء فی الله پیموده آن مراتب را خواسته است در قالب الفاظ و عبارات بیان کند ولی بقدری افق آن حقایق با الفاظ مابینت داشته که ناچار با کلمات قصاری که بصورت رمز درآمده بیان کرده است که جز کسانی که این راه طی کرده و تمام آن منازل و حقایق را مشاهده نموده نمی توانند از آن کلمات مستفیذ گردند لذا سلطان العارفین و برهان الواصلین مرحوم **حاج ملا**

سلطانمحمد (سلطانعلیشاه) نورالله روحه که عالم به تمام رموز و عارف بهمه حقایق بوده بر حسب تقاضای یکعه از دوستان دو شرح یکی عبری و دیگری به فارسی تألیف نمودند که الحق بهتر از این نمی توان شرحی بر آن کلمات اسرارآمیز نگاشت.

شرح عبری آن در سال ۱۳۴۷ قمری به همت جناب **سرهنک دکتر سراج الحکماء** (میرزا رضیخان) و با تصحیح یگانه عالم کامل و عارف واصل مرحوم **حاج شیخ عبدالله حایری (رحمتعلیشاه)** رحمة الله علیه به طبع رسیده و مطبوع دانشمندان و مورد استفاده اهل عرفان واقع گردید.

شرح فارسی آن نیز در سال ۱۳۳۳ قمری به مباشرت مرحوم حاج شیخ عباسعلی واعظ قزوینی با ضمائم به طبع رسیده ولی نسخه آن اکنون نایاب و در دسترس طالبان نبود لذا امر به تجدید طبع به افتخار این بنده ضعیف صادر گردید. دو شرح عبری دیگر خیلی قدیمی هم موجود است که یکی مؤلف آن مجهول و دیگری به طور تردید به عارف شهید عین القضاة نسبت داده می شود که هیچکدام به طبع نرسیده است.

تولد و وفات شیخ جلیل باباطاهر نیز بدرستی بر ما معلوم نیست بدین سبب به نقل اقوال مختلفه تذکره نویسان که به عقیده ما حدسیاتی بیش نیست قناعت می کنیم:

مرحوم استاد دانشمند رشید یاسمی در مقدمه دیوان بابا از مصراع «الف قدم که در الف آمد ستم» تولد آن جناب را در ۳۹۱-۳۹۰ استنباط کرده به این تأویل که مقصودش از الف هزاره میلادی موافق ۳۹۱-۳۹۰ قمری است و بعضی از این مصراع ۳۲۶ تصور کرده اند به این تقریب که مجموع (الف قد) با کلمه (الف) به حساب ابجد ۳۲۶ می شود. مرحوم هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحاء و مرحوم **آقای ایزدگشسب** در شمس التواریخ وفات او را در ۴۱۰ قمری نوشته اند بدیهی است که تولد ۳۹۱-۳۹۰ با وفات ۴۱۰ سازگار نیست چه لازم آید عمر او در حدود ۲۰ سال بوده باشد. در راحة الصدور و سایر تذکره ها ملاقات طغرل بیک سلجوقی (متوفی ۴۵۵) را **باباطاهر** ذکر کرده اند و از این رو معاصر سلاجقه تصور کرده ند و بعضی معاصر دیالمه گفته اند. عجب آنست که صاحب *ریحانة الادب* بطور تردید می نویسد در مائه دهم هجری یا دهم میلادی می زیسته است ولی در اینکه در بیانات بزرگان اسلام همه جا مبدء تاریخ هجری بوده نه میلادی شکی نیست و احتمال دارد از (الف قد) یا طاهر که به حساب ابجد با (الف قد) مطابق است منظور استقامت اختلافی و روحی و از (الف) هزاره هجری باشد نه خصوص عدد هزار و مصراع مزبور بدین نحو تعبیر شود که «من مستقیم الخلق و معتدل الروحی هستم که در هزاره اول هجری به وجود آمده ام» و یا شاید به مضمون این شعر:

صدهزاران ز آن میان یک صوفیند مابقی در دولت او می زیند

منظور **حضرت بابا** از این بیت آن بوده که در هر هزار نفر راهرو و سالک الی الله یک نفر به مقصود حقیقی و وصول به جمال لاریبی نائل می شود و من آن یک نفر هستم از هزار که به این مقام فایض گشته ام. و منظور از هزار هم چون عدد تمام است عدد کثیر مقصود است و به این احتمال سال تولد معلوم نمی گردد ولی قویاً محتمل است که از عرفای نیمه دوم مائه چهارم و نیمه اول مائه پنجم بوده باشد و معاصر بودنش با عین القضاة (متولد ۴۵۰ و متوفی ۵۲۵) و خواجه نصیرالدین طوسی (متولد ۶۰۷ و متوفی ۶۷۲) مورد تردید است و حکایاتی که در این باب آورده اند ظاهراً صحت نداشته باشد و احتمال می رود که معاصر خواجه عبدالله انصاری (متولد ۳۹۶ و متوفی ۴۸۱) و ابوسعید ابوالخیر (متولد ۳۵۷ و متوفی ۴۴۰) و شیخ رئیس ابوعلی سینا (متولد ۳۷۰ و متوفی ۴۲۸) باشد ولی شگفت آنست که در هیچیک از تألیفات بزرگان سابق ذکری از **باباطاهر** دیده نشد و شاید خود آن شیخ بزرگوار اصرار داشته که گمنام و بطور خفا زندگی

کرده و از احوالات او دیگران استحضار نیابند. مقبره‌اش در سمت غربی شهر همدان در کوی معروف به بن بازار مقابل بقعه امامزاده حارث بن علی واقع و زیارتگاه اهل حال و عرفانست.

شرح ذیل را جناب آقای سید فضل الله دانشور علوی زید توفیق‌آه از تحقیقاتی که نموده‌اند، اضافه می‌گردد:

خلاصه آنکه چون به روایت راحة الصدور در سال ۴۷۷ سلطان طغرل به یک مؤسس سلسله سلجوقی با کوبه لشکر به همدان رسید در تپه خضر، بیرون شهر همدان سه تن، باباطاهر، باباجعفر و شیخ حمشاد را دیده اسب بداشت و پیاده شده دستهایشان ببوسید. باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه می‌نمود، سلطان را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ از این سؤال طغرل متأثر شده گریست و با درویش عهد کرد که با خلق رفتار چنان کند که خدای می‌فرماید، یعنی با عدل و احسان. با اینکه زندگی بابا در هاله هائی از قدس و کرامت و گمنامی پوشیده شده است، ولی چون قدیمی ترین مأخذ تاریخی ملاقات با طغرل می‌باشد همانطور که گفته شد سال ۴۱۰ را برای وفات او نفی می‌کند، اما معاصر بودن با دیالمه قابل قبول می‌نماید.

پس در صورتیکه ملاقات او را با طغرل سلجوقی صحیح ترین روایت بدانیم، وفات او پس از سال ۴۴۷ خواهد بود و اگر حد متوسط عمر را ۶۵ سال به حساب آوریم، تولد آن جناب در سال ۳۹۱-۳۹۰ به صحت نزدیکتر است. بنابراین معاصران او که به ظن قوی با همه یا برخی از ایشان ملاقات یا مصاحبت داشته از عرفا عبارتند از: شیخ ابوالقاسم گورکانی (متوفی ۴۵۰) شیخ ابوبکر نساج (متوفی ۴۸۷) شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ ابوعلی دقاق، شیخ ابوالقاسم قشیری، شیخ ابوبکر دینوری و ابوالفضل محمد بن حسن ختلی. و نیز از اینکه نام او جزو اولیاء و پیران قدیم اهل حق آمده، ارتباط با این فرقه را محتمل ساخته است.

قدیمیترین مجموعه اشعار باباطاهر نسخه ایست در موزه قوتیه به سال ۸۴۸ (بشماره ۲۵۴۶) که **باباطاهر** را بعنوان **قدوة العارفين** نام برده است و تقریباً تا نیم قرن پیش دو بیتی‌های او که در تذکره‌ها ذکر می‌شده، بیش از هشتاد دوبیتی نبوده است تا اینکه در سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۳۴۵ قمری) یک نسخه دیوان او به اهتمام مرحوم وحید دستگردی منتشر شد که دوبیتی‌های دیگران اختلال یافته است. سپس در سال ۱۳۱۹ خورشیدی مرحوم حسین کوهی کرمانی ۱۷۸ دوبیتی در مجموعه ای کوچک انتشار داده و در مقدمه می‌نویسد: ترانه‌های باباطاهر از روی نسخه بسیار صحیح نسبتاً قدیم، که او هم سندی بدست نمی‌دهد. کلمات قصار او که به جای لهجه فهلوی اهل جبال، به عربی گردآوری شده است، معلوم نیست و شاید بدین جهت به عربی تدوین یا نقل شده که آسانتر و بهتر مورد توجه اهل تصوف قرار گیرد، و آن شرحی هم که به عین القضاة منسوب است غالباً از شرح لغات و الفاظ تجاوز نمی‌کند و شاید موشکافی و توشیح بیشتر را در آن زمان صلاح ندانسته باشد تا ناهلان را جای غور و بررسی باقی بماند.

یک نسخه از شرح کلمات باباطاهر را شرق شناس فرانسوی ادگار بلوشه در کتابخانه ملی پاریس نام می‌برد به اسم «الفتوحات الربانية في اشارات الهمدانية» که شارح ناشناخته است و نیز شرحی هم موجود است که به تاریخ شعبان ۸۹۰ به وسیله جانی بیک العزیزی تحریر یافته است.

معاصران او را از حکماء و علماء به این شرح می‌توان یاد نمود: ابوعلی سینا، شیخ مفید، سید مرتضی و سید رضی علم الهدی^۱ و از سلاطین و خلفاء: سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی، سلطان طغرل سلجوقی، القادر بالله و القائم بامر الله عباسی.

در نتیجه باباطاهر در دورانی می‌زیسته که آفتاب حکومت غزنوی در حال غروب و خورشید دولت سلجوقی در

ابتدای طلوع بوده است. شیخ سنائی اشعار عرفانی خود را در معرض افکار انسانی گذاشته و شیخ خرقانی تازه خرقه تهی نموده و شیخ ابوسعید مهنه ای هنوز در خانقاه خویش با مریدان در حالت وجد و سماع بودند، مشایخ بزرگی مانند شیخ ابوالقاسم گورکانی و شیخ ابوبکر نساج در خراسان به راهنمایی و دستگیری طالبان می پرداختند.

در بغداد برای نخستین بار خلیفه القائم به امرالله دختر خود را به پادشاهی بیگانه یعنی سلطان طغرل شوهر می داد و همین امر موجب نفوذ سلاطین سلجوقی در دربار خلافت گردیده آنان را به صورت دست نشانده درآورد، هنوز باقیمانده آل زیار و آل بویه در گوشه و کنار خراسان، فارس و عراق در تکاپوی آخرین روزهای حکومت بودند و مردی بزرگ به نام خواجه نظام الملک داشت ظهور می کرد تا زمام حکومت سلجوقی را در دست باکفایت خویش با سیاست و تدبیری بی نظیر استوار سازد.

در همین ایام در همدان هم عارفانی مانند بابا جعفر، شیخ حمشاد و باباطاهر عریان مجذوب وار به سر می بردند که همو با نغمه های دویستی سالکان راه طریقت را به سوز و گداز انداخته به سر منزل حقیقت رهنمون می شد، و با لهجه فهلوی اهل جبال چنین ترانه می سرود:

خداوندا به فریاد دلم رس کس بی کس توئی مو مانده بیکس
همه گویند طاهر کس نداره خدا یار منه چه حاجت کس

بهر حال همانطور که گفته شد مزار پر از انوار باباطاهر در سمت غربی همدان مقابل بقعه امامزاده حارث بن علی بر سر تپه ماندی واقع شده که زیارتگاه خاص و عام می باشد و در سنوات اخیر به سبکی آبرومند و شایسته مقام ارجمند آن عارف ربّانی بازسازی شده اطراف آنرا درختهای خرم آراسته اند و در فصل بهار با گلهای رنگارنگ منظره ای بدیع و دلپسند دارد، رحمة الله علیه.

اما کتاب توضیح که شرح فارسی بر کلمات قصار شیخ اجل باباطاهر عریان است و به قلم مولانا الشهید جناب **حاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه گنابادی** نورالله مضجعه الشریف نگارش یافته، به شرحی که گذشت در سال ۱۳۳۴ شمسی تجدید چاپ گردیده است، چون نسخه های آن کمیاب و طالبان بسیار بودند، با استجازه از پیشگاه مولانا المعظم جناب آقای **حاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه** برای سومین بار اقدام به تجدید چاپ گردید و افتخار تصدی این مهم با عدم قابلیت بعهدہ خاک پای فقراء این حقیر واگذار گردید.

در چاپ جدید سعی بر آن بوده که اشتباهات چاپی تصحیح شده و ضمناً چون با مطالعات بیشتر مطالب تازه تر و کاملتری از شرح حال آن عارف بزرگوار بدست آمد، بطوریکه قارئین محترم ملاحظه می فرمایند تا آنجا که ممکن بوده دوران زندگی و زمان حیات او روشن تر در معرض افکار مطالعه کنندگان قرار گرفته است.

خاک پای فقراء نعمت اللهی سلطانعلیشاهی - فضل الله دانشور علوی

مولانا شهید حضرت حاج ملا سلطان محمد گنابادی سلطانعلیشاه قدس سره

عالم ربانی^۱ و حکیم صمدانی سر حلقه عرفای قرن سیزدهم و چهاردهم هجری حضرت حاج ملا سلطان محمد بن حیدر محمد گنابادی (سلطانعلیشاه) اعلی الله مقامه در شب سه شنبه ۲۸ جمادی الاولی ۱۲۵۱ هجری قمری از کتم عدم به عرصه وجود قدم گذاشت و از افق آسمان حکمت و عرفان ستاره درخشانی طلوع نمود و به نور نیر خود جهان معنی و دنیای روحانیت را روشن و نوید روح بخش داد. تا سن سه سالگی در حجر تربیت پدر بود پس از فقدان پدر در تحت سرپرستی برادر بزرگتر و دامن محبت مادر بسر برد و از سن شش سالگی به تحصیل پرداخت و تا سن هفده سالگی در محل خود فارسی و عربیت را از قبیل نحو و صرف و معانی و بیان و منطق را به حد کمال رسانید و استعداد عجیبی به خرج داد چنانکه کتاب مفصل مغنی را در ظرف چهل روز بدون استاد با مطالعه تمام مطالب آنرا فرا گرفت پس از آن برای تحصیل علوم عالی به مشهد مقدس و عتبات عالیات مسافرت نمود و از محضر مدرسین بزرگ استفاده کامل کرد چنانکه در فقه و اصول و روایت و درایت و معرفت رجال و علم تفسیر بر همه تفوق یافت و مجتهد مسلم گردید سپس بایران مراجعت نمود و برای تکمیل فلسفه و حکمت به سبزوار رفت و از محضر حکیم الهی مرحوم **حاج ملا هادی سبزواری** بهره کافی گرفت و در حکمت مشائی و اشراقی ید طولیا بهم رسانید و در همین موقع بر اسفار حواشی معتبری نوشت و ضمناً علوم مختلفه حکمت الهی و طبیعی و علم اخلاق و علم قیاس و هندسه و هیئت و نجوم و طب و تاریخ و عروض و ضبط اشعار عربی و فارسی و حتی علوم غریبه و اسطرلاب را به حد کمال رسانید بطوریکه در عصر خود در هیچ علم و فنی بر احدی زیردستی نداشت. ولی بالاخره پس از آنکه در تمام علوم غواصی نمود و از معرفت حقیقی چیزی بدست نیاورد و چهره زیبای مقصود را از علوم صوری مشاهده نمود در پی پژوهش کمال حقیقی و جمال لاریبی برآمد و در تجسس و کوشش افزود و به تضرع و زاری به درگاه حضرت باری مشغول شد اتفاقاً توفیق و سعادت قرین او گشت و به موجب آیه وافی هدایه «والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» بدرک زیارت قطب سلسله علیه نعمت اللهیه حضرت **حاج آقا محمد کاظم (سعادتعلیشاه)** قدس سره نائل شد و پس از چندی آتش شوق او شعله ور گردید و از وطن مألوف به اصفهان مسافرت کرد و حلقه ارادت **حضرت سعادتعلیشاه** را به گوش نمود و به امر ایشان به ریاضت و عبادت پرداخت و در مدت اندکی تمام مراتب سیر و سلوک را پیمود و به مقام فناء فی الله نائل گشت و از طرف آن حضرت به خلعت ارشاد مخلع و در اواخر عمر **حضرت سعادتعلیشاه** امر ارشاد را به آن جناب تفویض تام فرمود بطوریکه هر طالبی که اظهار طلب می کرد به آن جناب محول می فرمود و پس از رحلت **مرحوم سعادتعلیشاه** در سال ۱۲۹۳ بنص صریح آن بزرگوار جانشین و خلیفه آن حضرت گردید و زمام امور فقراء و تربیت سالکین را به عهده گرفت و مدت ۳۴ سال مسند خلافت بوجود مقدسش مزین بود و فقراء بزرگ و عرفای نامی تربیت نمود تا در شب ۲۶ ربیع الاول سال ۱۳۲۷ هجری قمری در سن ۷۶ سالگی در موقع سحر هنگامی که مشغول گرفتن وضو بود بدست معاندین حضرتش که او را مانع مقاصد دنیویه خود می دانستند مخنوق و شهید و در تپه مجاور بیدخت مدفون شد و اکنون مزارش زیارتگاه عموم و مطاف اهل دل می باشد. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

^۱ - قسمتی از حالات این بزرگوار از مجله ایرانشهر منطبعه برلن بقلم آقای امیر قلی امینی اصفهانی نقل شده و برای شرح مفصل تاریخ آن بزرگوار به کتاب «نابغه علم و عرفان» مراجعه شود. ج

زندگانی آن حضرت خیلی ساده و تقریباً به طور دهاتی بود و معیشتش از راه زراعت می‌گذشت و لباس ساده در بر می‌نمود و برای پیروان خود کسوت مخصوصی تعیین نفرمود و همیشه پیروان را به مراقبت کامل احکام شریعت مطهره و در زندگانی به قناعت توصیه می‌فرمود.

و در عین حال که امور ظاهریه و باطنیه را اداره می‌نمود به تألیف کتب مفیده هم اشتغال داشت و در تألیفات خود حقایق عرفانی و مراتب سلوک را به طور واضح و ساده بیان فرموده که میتوان گفت کمتر کسی از سابقین توانسته است آن حقایق را به این وضوح بیان نماید. الحق بیان رازگشای او پرده از روی رموز و اسرار نهانی برداشته و دلباختگان حقیقت را به خلوتسرای ربانی و مشاهده جمال شاهد مطلوب راه نموده است و با اندک مراجعه به تألیفات آن بزرگوار هر کس تا اندازه ای در خور فهم خود بعلو ذات و رفعت مقام صوری و معنوی این داهیۀ بزرگ پی خواهد برد.

تألیفات آن حضرت که تاکنون به طبع رسیده است

- (۱) تفسیر بیان السعاده فی مقامات العباده
- (۲) سعادت نامه
- (۳) مجمع السعادات
- (۴) ولایت نامه
- (۵) بشارة المؤمنین
- (۶) تنبیه النائمین
- (۷) شرح عربی بر کلمات قصار باباطاهر بنام ایضاح
- (۸) شرح فارسی بنام توضیح بر همان کلمات قصار باباطاهر که همین کتاب مورد طبع است.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذي شرّح صدور اوليائه بضياء الحكمة و نور قلوب خلفائه بنور المعرفة و الصلوة علي محمد ص سيد الانبياء و الرسل و علي آله و اصحابه خصوصاً علي امير المؤمنين و سيد الوصيين

و بعد معروض می دارد این بی بضاعت **سلطان محمد بن حیدر محمد الجنابدی** که به خواهش بعض برادران روحانی به زبان فارسی توضیح کلمات منسوبه به حضرت شیخ اجل **بابا ظاهر عربان** نمود، اگر چه از آنجا که مقام آن بزرگوار برتر و بالاتر از آن بود که بتوانم شرح کلمات آن فردوس آشیان را به حسب مقام آن بزرگوار نمایم، که چون احادیث ائمه اطهار ع صعب و مستصعب است لکن از آنجا که **مالایدرک کله لایترک کله** به قدر مرتبه خود توضیح نمود، امید که برادران روحانی از آنها بهره ور گردند، و این ضعیف را خداوند منان در سلک اتباع بندگان خود محسوب دارد. و نامیدم این مختصر را **بالتوضیح لکلمات الشیخ حضرت بابا ظاهر**. والله الموفق والمعین.

قال رضوان الله عليه

في العلم

بسم الله الرحمن الرحيم. العلم دليل المعرفة يدل عليها. بدانکه علم که به معنی دانائی است مثل هستی بدیهی است، که اطفال نابالغ معنی آنرا می فهمند، اگر چه بحسب حقیقت مجهول الکنه است مثل وجود. و دانائی در هر چیز بحسب آن چیز است. دانای فلاح کسی است که در علم فلاحت چنان باشد که تواند چنان زراعت کند که شایسته زراعت است. دانای تجارت همچین است. و دانای آخرت کسی است که در اعمال و احوال و اخلاق و عقاید دانا باشد، به حیثیتی که تواند اعمال را از شوب اغراض نفسانیه خالص گرداند، و اگر نتواند خود را مقصر داند، که برای این کس است مضمون (العلماء یحزهم ترک رعایة) و در احوال چنان باشد که حالات شیطانی و رحمانی را از هم تمیز تواند دهد، و ترک حالات شیطانی و حفظ حالات رحمانی تواند نماید. و در اخلاق چنان باشد که رذایل و خصایص را از هم تمیز تواند دهد، و بعد از تمیز ترک رذایل و اتصاف به خصائل تواند نماید. و در عقاید چنان باشد که معتقد خود را در عقاید خود به وجدان بیابد، تا بتوان گفت درباره اعتقاد او که آینه معتقد و آیه معتقد است. و اشاره به این علم فرمود (انما العلم ثلاثة اية محكمة) که اشاره به اعتقادی است در علوم عقلانی، که نمایش دهد معتقد را، (او فريضة عادلة) که اشاره به دانائی است در اخلاق نفسانی که قرین دفع رذائل و جلب خصائل باشد، که فرض نفسانی تخلیه از رذائل و تحلیه به خصائل است، نه دانائی آنها فقط، و توصیف بعادله اشاره است به اتصاف به خصائل که متوسطند بین افراط و تفریط (او سنة قائمة) که اشاره به ادراکاتی است که منتهی شوند به عملی که متوجه باشد به جانب آخرت، و منتهی شود به آخرت، و از این جهت تعبیر به سنت شده، یعنی اتصال داشته باشد به غایت خلقت انسانی، یعنی مورث کمال انسانیت انسان باشد، چه می خواهی قائمه را به معنی مستقیمه بگیر و چه به معنی کافیه. و علم را منحصر فرمود آن بزرگوار به این سه مرتبه از علم که این قیود در آنها موجود باشد، که اگر علوم متعلقه به بدن انسانی سیره ملیه نبویه نباشد، یا اگر باشد ولی متوجه به آخرت، و منتهی به سوی کمال انسانیت نباشد علم نخواهد بود، موافق مفهوم حصر و هم چنین علوم متعلقه بنفوس انسانی، اگر از حیثیت استعمال

نفوس انسانی نباشد، چون علوم طبیعی، که بحث از نفوس حیوانی می‌کند، نه از حیثیت استعمال اخروی، بلکه از حیثیت حقیقت نفوس و جوهر بودن و عرض بودن و قوای درآکه و محرکه او، و چون علوم حکماء و متکلمین، که آنها هم بحث از حقیقت نفوس حیوانی و انسانی می‌کنند، بدون التفات به خصائل و رذائل و همچنین است علوم متعلقه به نفوس انسانی، از حیثیت استکمال انسانی به خصائل و رذائل، لکن قرین این استکمال نباشد، چون علوم حکماء و متکلمین و علماء اخلاق، هرگاه بحث آنها از نفوس از حیثیت استکمال به اخلاق باشد، لکن قرین این استکمال نباشد، هیچیک از اینها موافق مفهوم حصر علم نخواهد بود، همچنین معتقدات انسانی، اگر متعلق به امور اخروی نباشد، یا باشد و نمایش معتقد ندهد، علم نخواهد بود، و هر یک از اینها عمل و اشتداد را لازم دارد، و از این جهت فرمودند که علم لازم دارد عمل را، که اگر عمل منفک از علم شود علمیت آن علم فرار خواهد کرد، و به جای او جهل خواهد ماند، و خواهد گردید این علم جهل مرکب، که بدتریت علتهاست در انسان، که علاج پذیر نیست، و از این جهت او را **داءالعیاء** نامیده‌اند، یعنی مرض بی علاج. و چون مقام علم از مقام کثرت بینی تجاوز ندارد، بلکه در مقام علم باید کثرت بین باشد، و مراعات حقوق کثرات نماید، که شأن انبیاء و رسل است، و شأن کسانی که از حیثیت رسالت پیروی کنند آنها را، چه به مقام تحقیق رسیده باشند، چه اذن و اجازه روایت داشته باشند، چه نداشته باشند، و از این جهت از مشایخ روایت در اخبار به علماء تعبیر شده است. و چنانکه علم شأن انبیاء و رسل و پیروان آنها است، حکمت شأن اولیاء و مشایخ طریق است، که از عبارات به اشارات و لطایف رسیده‌اند، و خورده بین در وجود خود یا در خارج وجود خود شده‌اند، و همچنین شأن پیروان آنهاست.

پس ناظر کلمات این بزرگوار، باید این مقدمات را در نظر داشته باشد، تا ادراک تواند نماید معانی کلمات را در بیان و مبحث علم، و از این مقدمات معلوم می‌شود که علوم متعلقه به دنیا و معاش دنیا، چون علوم صناعات و حرف و زراعات و تجارات و غیر آنها داخل علم نیستند در زبان شارع مطهر، زیرا که آنها داخل سنة قائمه، و فریضه عادله، و آیه محکمه، نیستند. و همچنین اصناف علوم طبیعی و ریاضی و هیئت و نجوم، اگرچه براهین آنها یقینی و محسوس باشد، و خود آنها یقینی باشند، لکن تعلق به آخرت ندارد و چنین است علوم فلسفی از الهیات بمعنی اعم و الهیات بمهنی اخص، و مباحث نفوس و علوم فقه و اصول و تفسیر و اخبار و رجال، چراکه تمام بحث از کلیات است نه از جزئیات وجود خود شخص، که از مقام عبارات که برای عوام است تجاوز ندارد، بلی اگر صاحب این بحث و نظر، کلیات مدرکات خود را بر جزئیات وجود خود منطبق سازد، و از عبارات به اشارات رسد، که برای خواص است اسم علم بر آنها گذاشته خواهد شد، و اسم جهل مرکب برداشته خواهد شد، لکن کمند از صاحبان بحث و نظر که از مقام عبارات تجاوز نمایند، و استنباط اشارات کنند. و از این جهت است که بسیاری از صاحبان علوم فلسفه و همچنین از فقهاء و اخباریین و دانایان تفسیر کتاب مؤتمر به اوامر و منتهی از نواهی نیستند، بلکه تجرّی آنها در مقام عمل و تهتک آنها از صاحبان جهل ساده بیشتر است.

چون این مقدمات معلوم شد، معنی کلمه این بزرگوار این است، که علم چه سنت قائمه باشد، و چه فریضه عادله، و چه آیه محکمه، دلیل شناسائی است در وجود خود، زیرا که علم منفک از اشاره نیست، که اگر از اشاره خالی باشد علم نخواهد بود، و اشارات علوم می‌کشاند به لطایف، و لطایف به حقایق، که شخص عالم به این علم که تحریر یافت آرام نمی‌گیرد تا خود را به شهود و عیان که مقام معرفت است نرساند، و چون به مقام شهود رسید، نظر او از علم برداشته شود، لکن هیجان او و حرکت او به سوی حقایق باقی ماند، چنانکه تشنه آب، از حرکت طیور و حیوان وحشی و اهلی به

جهتی، گمان آب کند در آنجهت، و از عقب این مظنه حرکت کند تا از مشاهده آثار یقین کند آب را، و از عقب این یقین برود تا مشاهده کند آب را، که مقام معرفت است، و البته آرام نگیرد بعد از مشاهده، تا خود را به آب نرساند و متحد با آب نشود، که آن حرکتی که از مظنه ناشی شد، در یقین شدیدتر و در شهود بیشتر از پیشتر خواهد بود، و از این جهت فرمود: فاذا جاء المعرفة سقط رؤية العلم و بقي حركات العلم بالمعرفة

یعنی آن هیجان نفس و حرکات او در طلب معلوم بعد از شناسائی در این شناسائی باقی خواهد ماند، که نفس تا متحقق نشده به معلوم، در مقام معرفت نمی ماند، بلکه بعد از تحقیق چون عالم بی پایانی است، همان حرکات باقی خواهد بود. و بای (بالمعرفة) یا به معنی فی است، یا به معنی مع.

و قال ره روية العلم عجز المریدین چون معلوم شد که علوم ثلثه وقتی اسم علم بر آنها گذارند، که آینه شهود معلوم شود در وجود خود شخص، پس اگر مرید آخرت در مقام علم بماند، و ادراک اشارات و لطایف نکند، دلالت کند بر عجز او از ترقی کردن به مقام اشارات و لطایف.

و قال ره العلم دلیل، یعنی علم که احکام رسالت است چنانکه دلیل معرفت است دلیل حکمت نیز هست، که خورده بینی و خورده کاری باشد در وجود خود شخص و در خارج وجود خود شخص، که آثار ولایت است.

و قال ره والحكمة ترجمان. الترجمان کعنفوان و زعفران بفتح التا و ضم العجیم مفسر لسانرا گویند، یعنی حکمت که مدلول علم است توضیح کننده علم است، که تشبیه کرده است علم را به لغت مجهوله، به واسطه اینکه علم بواسطه دلالت کردنش بر مصادیق غیر معروفه و غیرمشهوده در پیش نفس به منزله الفاظی است که دلالت بر معانی غیر معلومه کنند، و حکمت یعنی معلومات را در وجود خود یا در خارج وجود خود به نحو جزئی مشاهده کردن و خورده بین شدن به منزله تفسیر این علم است که به منزله لغت مجهوله بود.

و قال ره فالعلم دعوة معمومة و الحکمة دعوة مخصوصة یعنی بنابر اینکه علم که احکام رسالت است، دلیل و راه نماینده است، شامل علوم خلق است، و حکمت که مدلول علم است برای خواص است، که چنانکه رسول شأنش این است تمام خلق را دعوت کند به سوی آخرت، و از همه بیعت بگیرد طوعاً او کرهاً، شأن علم رسول هم اینست که بتمام خلق برسد اطاعت کنند یا نکنند، و چنانکه شأن ولی امر اینست که مستعدین و بینایان را دعوت کند و طوعاً بیعت بگیرد. آثار ولایت که خورده بینی و خورده کاری باشد، دعوتی است مخصوص بینایان، و اطلاق دعوت بر ما به الدعوة مجاز است، چنانکه شأن رسل و مشایخ روایت دعوت تمام خلق است به سوی آخرت و فلاح و صلاح، شأن پیروان آنها نیز دعوت تمام خلق مملکت عالم صغیر است از اعضاء و جوارح و مدارک و قوی به سوی انقیاد در تحت حکم شرع و عقل، چه قبول کنند و منقاد شوند، و چه رد کنند و اطاعت نکنند، و چنانچه شأن ولی امر دعوت بینایان و مستعدان است به سوی طریق و حکمت، شأن پیروان آنها دعوت مدارک خاصه است به سوی حکمت و آثار ولایت، که فرمود حضرت امیر(ع) که بعد از آنکه دست به دامان هادیان زدید طلب کنید از ورای حجب آثار را.

و قال ره العلم دلیل و الحکمة توسل. حکمت دانستی است که خورده بینی و خورده کاری است در وجود خود و در خارج وجود خود، و نیست این خورده بینی و خورده کاری مگر بعد از بیرون رفتن از جهنم نفس و داخل شدن در حدود قلب، و به عبارة اخری نیست مگر بعد از قبول ولایت و توجه به حضرت حق بواسطه قبول ولایت و خروج از چنگک نفس، و دخول در حدود قلب تقرب جستن است به حق، و معنی توسل هم تقرب است.

و قال ره العلم يدل عليه والوجد يدل له. علم و حکمت از پیش معلوم شد، و وجدان حالتی است طرب آمیز که از ادراک

نمونه معلوم که از آن تعبیر به وجدان کنیم پیدا شود، و سبب شود هیجان شوق را به حیثیتی که گاهی از سالک در حال وجد حرکات متناسقه و غیر متناسقه و صدا زدن و صیحه کردن ظهور کند، و معنی عبارت اینست که علم دلالت می کند بر حق تعالی شأنه اعم از اینکه دلالتش قرین انتفاع نفس سالک باشد یا نباشد، و وجد که آن حالت بیخودیست دلالت می کند بر حق تعالی شأنه مجرد از انتفاع نفس، بلکه دلالت می کند سالک را بر حق برای حق، نه برای نفس بجهت اینکه در وجد سالک ملتفت خود. انتفاع خود نمی باشد، بلکه شوق و جذب به حق تعالی شأنه او را بر آنحال می دارد، به خلاف علم که بی خود را با خود می کند، و محال است که شخصی با خود باشد و انتفاع خود را منظور ندارد، و از این جهت فرمود:

و الدلیل علیه یجذب الی قربه و الدلیل له یجذب الیه. یعنی دلالت کردن سالک بر حق با التفات سالک به خود و دلیل و دلالت، جذب به سوی قرب حق می کند، و دلالت کردن سالک بر حق بدون التفات سالک به خود و دلیل و دلالت دلیل، جذب می کند به سوی ذات حق که شأن صاحبان قرب نوافل و صاحبان قرب فرائض است، که در صدر و ذیل آیه مبارکه^۱ فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلا و عدالله الحسني و فضل الله المجاهدین علی قاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة که اول اشاره است به سالکی که با التفات به مال و نفس مجاهده کند، که چندان مرتبه و اجری ندارد، نهایت به قرب حق تعالی شأنه کشانیده خواهد شد، و ثانی اشاره است به کسانی که بدون التفات به مال و نفس مجاهده کنند، که آنها کشانیده خواهند شد به سوی خود حق تعالی شأنه و از این جهت در آیه مبارکه برای اینها اجر عظیم و درجات عدیده و مغفرت وعده فرمود.

و قال ره الخروج من العلم جهل. چنانکه گذشت در علم که ملاحظه کثرات و اعطای حقوق هر یک باشد توجه به جهت آخرت و اشتداد شرط است، تا تواند دلیل معرفت باشد، یعنی منتهی به معرفت شود، یعنی علم وقتی علم است که قرین اشاره باشد، که اگر قرین اشاره نباشد آن علم جهل مرکب خواهد بود، پس می تواند معنی عبارت این باشد، که خروج از حیثیت علمیت علم جهل است، که آن علم در این وقت جهل مرکب خواهد شد، که از علاج بیرون باشد، لکن این به قرینه دو فقره بعد منظور نیست، بلکه مقصود این است که اگر با التفات یا بدون التفات از مقام مراعات کثرات به مقام وجدان یا شهود رسد، و التفات به علم که حیثیت مراعات کثرات نداشته باشد، این جهل است و نادانی اینکه سلوک راه حق اگر بدون مراعات احکام و کثرات باشد ناقص، بلکه بی حاصل باشد، زیرا که مجذوب ناقص است و با التفات از مقام علم گذشتن معصیت.

و قال ره والثبات مع العلم ضعف. یعنی در مقام علم ماندن، و به لطایف و حقایق نارسیدن، و شناسای معلوم نا شدن از ضعف سالک است در سلوک.

و قال ره و المعرفة بالعلم توحید. یعنی ملاحظه کثرات بدون مشاهده حق تعالی شأنه کفر است و شرک، و ملاحظه حق تعالی شأنه بدون ملاحظه کثرات جهل است و نقص، چنانکه گذشت، و ملاحظه حق در مقام علم که مقام ملاحظه کثرات باشد، توحید است.

و قل ره العلم بالمعرفة معرفة. یعنی مراعات کثرات با مشاهده حق تعالی شأنه معرفت است، و بدون مشاهده ضعف است، و

^۱ - سوره نساء آیه ۹۷ خداوند مجاهدان فداکار به مال و جان را بر بازنشستگان برتری بخشید و همه اهل ایمان را وعده نیکوتر فرمود و مجاهدان را بر بازنشستگان باجروثوابی بزرگ برتری داده است. ج

مشاهده بدون مراعات کثرات جهل است.

و قال ره و بذات المعروف كفر. یعنی علم داشتن به ذات معروف بدون مشاهده ذات معروف سترذات است، زیرا که مقام علم مقام غیبت از معلوم است، و غایب بودن عالم غایب بودن معلوم است مستور بودن او از عالم، و معنی کفر مستور بودن او است. و چون رسالت مقام علم است، و غیوبت از حق تعالی شأنه، و از صفات او فرمود جناب باقر(ع) بنا عبد الله و بنا عرف الله و بنا وحد الله تبارك و تعالي و محمد(ص) حجاب الله تبارك و تعالي بنابراین باء در (بالمعرفه) به معنی مع، و باء (بذات المعروف) صله علم است، و می توان گفت که باء در (بالمعرفه) نیز صله علم است، و معنی این باشد که التفات و علم داشتن به معرفت معرفت است، لکن مقصود همان معنی اول است.

و قال ره العلم حبس الظاهر و المشاهدة حبس الباطن. یعنی سالک در مقام علم حبس می کند اعضاء و جوارح و قوای ظاهره را از مقتضیات نفس، و دانستی که علم را وقتی علم نامند که به حیثیتی باشد که از عمل منفک نشود، که اگر غیر این باشد علم علم نخواهد بود، بلکه جهل مرکب خواهد بود، پس علم سبب حبس ظاهر است از مقتضیات نفسانی، و مشاهده کردن جمال محبوب، قوی و مدارک باطنه را حبس می کند از التفات به غیر محبوب، مگر وقتی که منصرف شود از مشاهده.

و قال ره جعل الله جميع الجوارح في حبس العلم معنى عبارت از کلمه سابقه استنباط می شود.

و قال ره فلا تطلق جارحة من سجنها الا بعلم آخر. یعنی نباید هیچ جارحه از حبس علم رها شود، مگر به علم دیگر، چنانکه قوه شهویه غذا را، شخص عالم منع می کند از غذای حرام، و رها می کند در نزد غذای حلال، بواسطه علم داشتن به نهی^۱ لا تأكلوا اموالکم بینکم بالباطل و علم داشتن با باحه اکل و شرب از حلال^۲ کلوا و اشربوا و هکذا

و قال ره فمن اطلقها من سجنها بغیر علم فقد خرج من حبس العلم و عصي و تعدّي. یعنی کسی که از حبس علم بدون علم دیگر رها کند جوارح را، عصیان نموده و تجاوز کرده است از حد انسانیت خود، مثل کسیکه فرج و گلو و سایر جوارح را بدون امر به مقتضیات آنها برساند و این شامل می شود کسی را که از حلال بخورد و با حلال مضاجعت کند و حدود الهی را جاری سازد بدون التفات به امر الهی و اذن و اجازه الهی، که یک معنی «ولا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه»^۳ این است.

و قال ره والعلم قيد العبودية و حبس الحق فمن اطلقها بغیر علم فقد خرج من العبودية و استعمل الحرية. از همه این کلمات مقصود یکی است به تعبیرات مختلفه ادا شده، یعنی علم به منزله پایبند و لجام اعضاء است در دست عبودیت، و سبب حبس کردن حق است اعضاء را، که جایز است قید و حبس را به معنی مصدری بگیری، و جائز است به معنی اسم مصدر، که پا بند و زندان باشد قرار دهی، پس کسی که رها کند اعضاء را به غیر علم، از بندگی بیرون و خودسری آغاز کند.

و قال ره والعلم مؤکل بالكلام و الوجد مؤکل بالحرّس. این کلمه مضمون دو حدیث شریف است که متضاد می نمایند که فرمودند «من عرف طال لسانه و من عرف كلّ لسانه» که مراد از عرف اول علم است، و چون دانستی که وقتی اطلاق علم بر علم می شود که نمونه معلوم را به وجدان بیابد، و به وجدان ادراک کردن به وجهی علم است، و به وجهی معرفت، و

^۱ - سوره بقره آیه ۱۸۴ مال یکدیگر را به حرام مخورید. ج

^۲ - سوره اعراف آیه ۲۹ از نعمتهای خدا بخورید و بیاشامید. ج

^۳ - و از آنچه نام خدا بر آن ذکر نشده مخورید. ج

مراد از عرف ثانی، عرف به معنی شهود است و این دو جزو آن دو کلمه این بزرگوار تناقص با هم ندارند و در رفع تناقص جناب مولوی ره فرمود:

گردش کف را چه دیدی مختصر	حیرت باید به دریا در نگر
آنکه کف را دید سرّ گویان بود	وانکه دریا دید او حیران بود
آنکه کف را دید آید در سخن	وانکه دریا دید شد بی ما و من

یعنی علم امر می‌کند عالم را که ما فی الضمیر را اظهار دارد و بر زبان آورد چنانکه گفت:

تو را گر معینی در خاطر افتد	که در سالک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

و شهود، جمیع مدارک و اعضای سالک را از کار باز می‌دارد. و معلوم شد که وجد آن حالت خوشی است که از ادراک نمونه معلوم به وجدان حاصل شود، یا از شهود جمال معلوم حاصل شود.

و قال ره العلم تطریق و الوجد تغریق و الحقیقة تحریق. یعنی علم سبب راه بردنست، و وجد سبب غرق کردن، و حقیقت سبب تمام کردن. مراد از علم و وجد معلوم است، و مراد از حقیقت تحقق یافتن معلوم است به حیثیتی که از شخص هیچ نماند، و چون در علم، عالم و معلوم و راه از هم ممتازند، تطریق گفت، و در وجد چون خودیت از میان می‌رود نه به حیثیتی که از هستی سالک هیچ نماند تغریق گفت، و چون در حقیقت خودیت سالک از میان می‌رود به حیثیتی که هیچ نماند تحریق گفت، که در تحریق از محترق هیچ نمی‌ماند.

و قال ره العلم تجریب و الوجد تحریب و الحقیقة تلهیب. یعنی علم چنانکه راه بردن حق است سالک را، سبب آزمایش کردن و خالص کردن نیز هست، که شخص عالم پیوسته در نزاع با نفس و در تقلیب الهی است به سمت یمین و شمال، و در این تقلیب تخلیص اوست از آلائش نفس و شیطان، و وجد سبب خراب کردن آنچه عالم به تدبیر آباد کرده است، و حقیقت در زبانه آتش انداختن است مثل تحریق.

و قال ره للعلم حرقة و للوجد حرقة و للحقیقة حرقة فمن احرقه العلم وفا ومن احرقه الوجد صفا و من احرقه الحقیقة طفا. یعنی برای علم سوختنی است که می‌سوزاند دواعی نفسانی و شیطانی را از سالک، و کسیکه دواعی نفسانی و شیطانی را سوزانید وفا خواهد کرد به عهدی که با خدا بر دست اولیاء خدا بسته است. و برای وجد سوختنی است که می‌سوزاند التفات به نسبت اموال و اوصاف را به سوی سالک، و چون این التفات سوخت، صاف می‌شود از این نسبت که مجاهد فی الله می‌شوند بدون التفات به نفس و مال، که درباره او صادق آید (و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً درجات منه و مغفرة و رحمة). و کسی که حقیقت او را بسوزاند فانی فی الله شود از حیثیت افعال و اوصاف و ذات خود، و این کس اگر باقی بالله شد فائق شود همه سلاک را، و اگر باقی بالله نشود ایضاً فائق شود سلاک را، به جهت اینکه سالک کسی است که فانی نشده باشد، و فانی فائق است بر سالک و جلو رو اوست، و می‌تواند که طفا اشاره به بقاء بالله باشد یعنی بعد از آنکه او را حقیقت فانی ساخت، از دریای وحدت بروی دریا آید و باقی به بقاء دریا باشد.

و قال ره العلم نارالله و الوجد نورالله فمن خالف العلم احرقه النار و من خالف الوجد غیره النور. یعنی علم نار است که سوزاننده دواعی نفسانی و شیطانی است، پس کسیکه مخالفت کند علم را نار آخرت او را بسوزاند، یا اینکه نار علم او را بسوزاند، به این معنی که ملتفت شود که مخالفت علم کرده است، و آن ناریت علم او را در آن مرتبه که متحد شده بود با دواعی نفسانی او را و دواعی را بسوزاند، که منزجر شود خود را در عذاب بیند، و به این واسطه حضرت امیرالمؤمنین

(ع) فرمودند که اگر هر چیز به قدر الهی بودی و بنده را هیچ اختیاری نبودی مسیئ اولی بودی به احسان از محسن، که محسن را احسان او در بهجت و سرور او کافی خواهد بود و اشاره بهمین است قوله تعالی ان^۱ الذین اتقوا اذامسهم طائف من الشیطان تذکروا افذاهم مبصرون. یا معنی اینست که علم ناریست که سوزاننده جهات راحت طلبی سالک است، که پیوسته از نتوانستن عمل کردن به مقتضای علم محزون و محترق می‌باشند که فرمودند العلماء یخزفهم ترك الرعاية. و وجد نور خداست، زیرا که آن حالتی است که از نوریت علم برای سالک حاصل می‌شود که او را به طرب آورد و از التفات به کثرات منصرف سازد که فرمود العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء پس کسیکه مخالفت وجد کند، آن نورانیت علم او را از آن حالت طرب تغییر دهد و آن طرب را از او بگیرد.

و قال ره العلم إشفاق و الوجد إحراق. شفقت حالت حاصله است از امتزاج حبّ فی الله بالم فراق، و شخص عالم چنانکه دانستی حبّ فی الله همه وقت برای او هست با سوزش نارسیدن به محبوب، که عبارت از الم فراق باشد، پس درست است که دانائی، به شفقت بر خلق خدا و میدارد، و اثر وجد احراق مقتضیات علم است، و چون علم و حکمت و وجد و حقیقت مراتب و آثار عدیده دارند، در هر کلمه به اثری از آثار ذکر می‌کند آنها را.

و قال ره العلم یحمله و الوجد یدخله و الحقیقة تدنیه و المعرفة تونسه. باید معلوم شود که علم چون وجود مشکک است، که مراتب عدیده دارد، و همچنین وجد و حقیقت و معرفت، و حقیقت در اینجا نه آن معنی است که در پیش گذشت که فرمود الحقیقة تحرقه بلکه مراد به حقیقت در اینجا شهود آثار حق است، که اول مرتبه حقیقت است که در حدیث کمیل حضرت مولی الکل فرمود که محو^۲ موهوم است و صحو معلوم، که اول مرتبه نمونه معلوم یافتن است، معرفت هم گاهی در این مقام استعمال می‌شود و گاهی در معرفت بعد از بقاء الله. پس معنی عبارت این است که علم حامل انسان است نه محمول مثل حمار یحمل اسفارة:

علمهای اهل تن احوالشان علمهای اهل دل حمالشان

و وجد که آن حالت طرب و بیخودی باشد داخل می‌کند در دار علم، و حقیقت که محوالموهوم و صحوالمعلوم باشد نزدیک می‌کند به حق تعالی شأنه، و شهود حق تعالی شأنه انس می‌دهد سالک را یا شناسائی بعد البقاء بالله انس می‌دهد به حق تعالی شأنه.

و قال ره العلم ینفی الجهل و الحقیقة تنفی الحظ و الحق ینفی الاثر. یعنی علم به مراتب ثلث خود که گذشت نفی می‌کند جهل ساده را چون جهل ساده عدم ملکه است صحیح است نفی بران داخل کردن، یا اینکه علم نفی می‌کند جهل مرکب را، که ادراکات و مدرکات نفس باشد از حیثیت روی حیوانی نه روی انسانی. و حقیقت یعنی مراتب دانیه آن نفی می‌کند حظوظ حیوانی را. و حق که مرتبه اعلای حقیقت باشد نفی می‌کند نشانه و اثر سالک را، یا مرتبه وسطی آن نفی می‌کند نسبت فعل و صفت را به سالک که مقام فنای فعلی و صفات سالک باشد نه مقام فنای ذاتی او.

و قال ره العلم حکم و الحقیقة حاکم. یعنی علم از آنجا که فرمودند العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء. علم حکم حق است که بر بنده خود جاری می‌کند که اگر بنده به مقتضیات علم رفتار کند محکوم به حکم حق شده است، و حقیقت

^۱ -سوره اعراف آیه ۲۰۰ چون از شیطان وسوسه و خیالی اهل تقوی را فرارسد خدا را یاد آورند و همان لحظه بینائی و توجه یابند. ج
^۲ - اشاره است به حدیث کمیل بن زیاد حین سئل عن مولینا امیر المؤمنین ع عن الحقیقة و قال یا امیر المؤمنین ما الحقیقة قال ع مالک و الحقیقه قال الست صاحب سرك قال ع بلي و لكن یرشح عليك ما یطفح منی قال او منلك یحیب سانلا قال ع الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره قال زدنی بیانا قال ع محو الموهوم مع صحو المعلوم الخ. ج

حکم کننده و حکم فرستنده است از ادنی مرتبه حقیقت تا اعلا مرتبه حقیقت، که این معلوم است که مراتب دانه نسبت به مراتب عالییه نسبت محاط به محیط است، و حکم و علم از مرتبه اعلا تنزل می کند تا به مرتبه ادنی، و صادق می آید که مرتبه ادنی حاکم است و در عین اینکه حاکم حقیقی مرتبه اعلاست.

و قال ره استعمال العلم بالجهل غرور و بالعلم حقیقة و بالمعرفة وجود. یعنی اگر علم به دست نفس زنده افتاد، که نفس او را به کار برد او را برای انتفاع و اغراض خود به کار می برد و از این استعمال بیشتر بر خود بینی خود می افزاید، و مراد از جهل نفس است یا مدرکات نفس و اغراض او، چنانکه در حدیث عقل و جهل مقابل عقل یا خود نفس است یا مدرکات او و اغراض او و قیل:

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم نادان را بدست

یعنی کسیکه به مقام علم رسد و بعد تنزل کند و با نفس که اصل جهل است متحد شود، و نادان شود، آن مدرکات علیمه او به دست نفس افتد، و لطیفه انسانیت که با نفس متحد شده به حکم نفس آن مدرکات را به کار برد، چه در مقام عمل بین خود و خدا، چون خوارج و چه در مقام اجرای حدود و احکام و فتوی و اصلاح چون خوارج و حکام و قضاتی که بدون اذن و اجازه در مقام فتیا و قضاوت و اجرای حدود و احکام بر می آیند، که حضرت امیر(ع) به شریح قاضی فرمود که هذا مجلس لایجلس فیه الانبی اووصی اوشقی و استعمال علم به حکم علم منتهی به حقیقت شود، یا خود او مرتبه پست از حقیقت است، زیرا که سالک و عالم اگر از مرتبه نفس تجاوز کند و به مرتبه علم که مقام خشیت و اشفاق است برسد در این مرتبه لطیفه انسانیت علم خود را به حکم علم به کار خواهد برد، و چون دانستی که اول مرتبه حقیقت محوالموهوم و صحوالمعلوم است، و دانستی که علوم ثلثه وقتی اسم علم بر آنها گذارند که قرین عمل و قرین ادراک نمونه معلوم به وجدان باشد، و در این مقام موهومات و کثرات در پشت سر افتاده و از نظر محو شده و نمونه معلوم منظور نظر آمده، پس خود این استعمال حقیقت است یا سبب حقیقت است، و استعمال علم با معرفت معلوم وجود است، چون علم در کلی و معرفت در جزئی استعمال می شود، معرفت بدون شهود نخواهد بود. و استعمال علم در مقام شهود معلوم، که شهود معلوم حاکم باشد در استعمال علم، وجود است. و وجود در دو مقام استعمال می شود، اول در مقام شدت وجد به حیثیتی که انسان را چنان بیخود کند که التفات نفس بطرب و وجد نماند، در مقابل که وجدان در مقام هیجان و طرب است لکن با استشعار نفس به آن وجد، چنانکه تواجد استعمال می شود در مقام تکلف و جد و سماع. و دوم در هستی مطلق مجرد از کثرات و هستیهای موهومی، و هر دو در این مقام صحیح است.

و قال ره من استعمال العلم بالعلم خلص عمله و من استعمال العلم بالمعرفة حبط عمله این عبارت عبارت اخرای عبارت سابقه است، یعنی استعمال اللعلم بالعلم اسقاط کثرات موهومه است، و خالص شدن عمل از شوب اغراض نفسانی، و استعمال العلم در مقام معرفت حبط عمل است، که هیچ عمل به نظر عارف نمی آید که غرق است در هستی حقیقی یا در وجد.

و قال ره العلم جذبني فاقمني علي شاطئ البحر والوجد اوقفني في البحر واسلمني للغرق فاستعنت في وسط البحر بالعلم فما انجاني و غلب الوجد علي فماز ادني الا غرقاً فطلبت الخلاص فما خلصني الا الجهل بيان حال خود می کند به حیثیتی که تنبیه سالکین باشد بر کیفیت سلوک آنها، به واسطه اینکه علم که ادراک معلوم است یا ادراک نمونه علم به وجدان جذب می کند به ساحل بحر توحید، و از ادراک نمونه معلوم به وجدان حالت وجد و طرب برای سالک حاصل می شود، و این حالت وجد و طرب او را از خودیت و مقتضای نفس حیوانی می رهند، و داخل بحر هستی و وحدت می کند، و در بیخودی غرق دریای هستی می شود، و در آن بیخودی ملتفت علم خود اگر شود و ملتفت حیثیت علمیت علم خود،

وجدش افزونتر و فرو رفتن در بحر وجود بیشتر از بیشتر میشود، و اگر ملتفت خود و ادراکات خود شود نه از حیثیت علمیت ادراکات، بلکه مجرد از حیثیت علمیت که ادراک نمونه علم خود باشد، این علم جهل مرکب خواهد شد و از استغراق بحر وحدت به ساحل فرق خواهد افتاد، یا اینکه در این وقت که غرق دریای وحدت است، به کلی از علم و وجد غافل خواهد شد، که چنانکه فنای وصف و فعل برای او بوده، فنای ذاتی هم حاصل خواهد شد، که این معنی نیز جهل ساده یعنی نادارائی ادراک است، و بعد از فنای ذاتی که جهل است از قعر دریای وجود بروی آب آید و بقاء بعدالفناء برای او خواهد بود، و استعانت جستن، به فطرت و تکوین است نه به اختیار و تکلیف.

و قال ره العلم شرك الحق یعنی علم آلت صید کردن حق است بنده را، به جهت اینکه علم نوریست که خداوند در قلب بنده می‌اندازد که بواسطه آن بنده را بند کرده می‌کشاند به جانب خود، و تا پیوند ولایت بوجود بنده نرسد آن علم که نور است یعنی ادراک نمونه معلوم برای بنده حاصل نشود، و هر گاه ادراک نمونه معلوم شود بنده به تمام اعضاء و قوای خود متوجه شود به جانب حق، و وجد و طرب برای او حاصل شود.

و قال ره العلم صید و الاشارة قید. یعنی علم به وجهی صید بنده است که باید مواظب باشد به استعمال کردن علم که فرار نکند، چون آن ادراک نمونه معلوم زود از پیش بنده سالک می‌رود که فرمود: العلم يهتف بالعمل فان اجابه و الاقر^۱ و اشاره قید این صید است. و مراد به اشاره آن توجه و التفات به جانب معلوم است که از ادراک نمونه معلوم حاصل می‌شود، که فرمود قرآن که الفاظ علوم است عبارات است و اشارات و لطایف و حقایق، و اشارات عبارت از توجهی است که از ادراک نمونه علم برای شخص حاصل می‌شود، و این توجه قید علم است و نگاهدارنده علم، که اگر این توجه از علم برداشته شود علمیت علم فرار و ادراکات علمیه تمام آنها جهل مرکب می‌شود.

و قال ره العلوم کلها خبر، والحقیقة کلها وهم، والمعارف کلها شیمه. یعنی علوم چه علوم دنیوی و چه علوم اخروی تمام آنها خبر دادن از معلوم است، و به جهت این تعمیم به جمع کثرت محلی بلام ادا فرمود، و حقیقت از ادنی مرتبه که محال‌الموهوم و صحوالعلوم باشد تا آخر مرتبه که بحر مغرق (مفنی) باشد تمام مراتب حقیقت ذکر و یاد آوردن حق است از برای متحقق به حقیقت چنانکه فرمود: معرفتی^۲ بالنورانية معرفة الله، یعنی به یاد آوردن خداست. و اشاره علوم به سوی حقایق وهم است یعنی اشاره، مشیر و مشارالیه و اشاره را لازم دارد و این کثرت بینی توهم کردن واهمه است که کثرت بینی شأن واهمه است که رأس قوای خیالیه است فرمود و علم آدم الاسماء کلها. که نمونه جمیع موجودات بالفطره و بالقوه در وجود انسان ودیعه گذاشته شده است، و معرفت هم به بعض معانی شناسائی آن چیز است که شناخته بودی، و غفلت از آن کرده بودی، و تمام معارف را انسان در عالم ارواح داشته و شناخته، به عالم خاک که آمد فراموشش شده، بعد که شناسا می‌شود فراموش شده خود را شناسا می‌شود.

و قال ره العلم اختبار. این مثل تجربیست که پیش گذشت، یعنی علم را در قلب بنده خود می‌اندازد که تمیز سره او از ناسره نماید، و مغشوش را خالص و ناسره را دور نماید، که قبول ولایت که باب شهر علم است قسیم جنت و ناراست به همین واسطه.

و قال ره و الحقیقة اختیار. یعنی حقیقت از اول مرتبه او تا آخر مرتبه او برگزیدن حق است به این نعمت بنده خود را.

^۱ - منسوب به حضرت امیر ع می‌باشد - علم عمل را می‌خواند اگر اجابت کرد از آن علم سود می‌برد و گرنه آن دانائی ناپود گردد. ج.

^۲ - اشاره است به حدیث مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین ع که فرمود: یا سلمان یا جنبد معرفتی بالنورانية معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانية فمن عرفني بالنورانية كان مؤمناً امتحن الله قلبه للايمان و من لم يعرفني بالنورانية كان شاكراً تائباً. ج.

و قال ره وجاهدة افتقار. و مجاهده مسبب از احتیاج است که کوشش می نماید محتاج که موانع وصول به حاجت را از بین بردارد.

و قال ره من وجد حسه في معني الاشارة، او يري نفسه في حقايق العبارة، فعلمه دنيوي. يعني كسيكه ملتفت ادراك خود شود در اشارات علوم، يا به مقام حقايق که رسيد خود را ملتفت شود، علم اين شخص که مشتمل بر اشاره و لطايف و حقايق است، علم دنيوي خواهد بود، يعني نفس از آن علم طعمه خواهد گرفت، و آن علم را به خود راجع خواهد کرد چنانکه فرمود: والاشارة كلها وهم، و من احترق حسه و في نفسه في بحر الاشارة فعلمه لذني. يعني اين علم از نزد حق خواهد بود، و راجع به حق خواهد شد، به خلاف اول که مبدأ علم او نفس و مرجع نیز نفس خواهد بود، و مراد از اشاره ظهور نمونه علم است برای سالک، که گذشت که قرآن و احکام و علوم، عبارات و اشارات و لطايف و حقايق است.

و قال ره العلم داعي الحقيقة داعي الحق، و يجيب الجيب بداعي الحق. يعني علم خواننده است از جانب حقيقت سالک را به سوی حق يا به سوی حقيقت، و اين به منزله کلمه بعد است که می گوید (العلم رسول) و حقيقت خواننده است سالک را به سوی حق از جانب حق و اجابت می کند سالک حق را به سبب داعی حق، به جهت اینکه داعی حقيقت داعی حق است، و اجابت داعی داعی اجابت داعی است، يا به جهت اینکه اجابت داعی حقيقت چون سالک در مقام علم است و از خوديت خالی نيست و اجابت در اينحال اجابت او ناقص و ناتمام است، پس کانه اجابت نکرده، يا (با) معنی مع است يعني اجابت می کند سالک با داعی حق که حقيقت باشد حق را، زیرا که سالک در مقام حقيقت سيرش با حقيقت است.

و قال ره العلم رسول، و الحقيقة اصول، و الحق صئول. پيش دانسته شد که علم که دانائی معلوم باشد در غياب از معلوم شأن رسول است و شأن رسول حکم رسول را دارد، و به مضمون (العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء) رسول است از جانب حق به جهت دعوت بنده. و چون علم شأن رسول است دعوت علم مثل خود رسول معمومه است که گذشت. حقيقت اطلاق می شود از اول مرتبه لطايف تا اعلامرتبه حقايق که مقام حق باشد، لکن در اینجا غير مقام حق مراد است، و حقيقت چون از شئون ولايت است اصول جميع احکام و معارف و پایه اتصاف به جميع اسماء و صفات ربوبي است، و مصحح جميع اعمال و نسك است، چنانکه در اخبار دارد که به و لايت تصحيح عبادات است. و حق که مرتبه اعلاي حقيقت باشد کشنده بنده است از جميع صفات و افعال و ذات.

و قال ره الرجوع بالعلم الي العلم فعل الصادقين. يعني رجوع به سوی علم يا حيث علميت علم که ملتفت اشاره علم باشد، يا رجوع کردن به سوی علم مادامیکه بنده سالک از علم تجاوز نکرده فعل الصادقين در اراده است.

و قال ره و الرجوع بالحقيقة الي العلم فعل الخاسرين. يعني سالکی که به مقام حقيقت رسیده، تا به اعلا مرتبه حقيقت که مقام حق است تعالی شأنه نرسد، اگر رجوع کند به سوی کثرات و حکم کثرات، چون نفس زنده دارد لا محاله از حقيقت بايد بکاهاند، تا تواند به مقام علم آید، و در مقام علم هم نخواهد شد که نفس خود را شريك عمل سالک نکند، و اين شرکت و آن کاهیدن هر دو خسران سالک است، چه معنی اين باشد که رجوع به حقيقت يا در مقام حقيقت به سوی علم کند.

و قال ره و الرجوع بالله الي العلم برؤية الحقيقة فعل العارفين چون سفر آخر سالک رجوع الي الخلق است بالحق، هرگاه اين رجوع با رؤيت حقيقت باشد که نظر از مراتب بر ندارد که از مقام دارائی حق و حقيقت نکاهاند فعل عارف کامل است چه به مقام تکميل برسد يا نرسد.

و قال ره من تعلق بالعلم نحي. يعني آن کس که از مقام علم تجاوز نکرده چه از جمله کسانی باشد که در مقام تقليد و

القای سمع باشد یا از جمله کسانی باشد که به مقام تحقیق رسیده باشد این کس نجات دارد اگر چه رجوع از حقیقت به سوی علم کرده باشد و خاسر باشد.

و قال ره و من تعلق بالحقیقة علا. یعنی کسیکه به مقام حقیقت رسیده و چنگ به حقیقت زده چون حقیقت طریق است به سوی حق، بالا می‌رود یا فایق می‌شود صاحب مرتبه علم را.

و قال ره و من تعلق بالله خفی. خفایخفی به معنی اظهر و خفی یخفی از باب علم به معنی اختفی. یعنی کسیکه چنگ زند به حق تعالی شأنه ظاهر می‌گرداند صفات ربوبی را بعد از بقای بالله بعد از فنا فی الله. یا خفی با ماله یاو کسره است به جانب الف و فتحه. و معنی این است که مختفی می‌شود که از او هیچ نماند که فرمود اولیائی تحت قبای لایعرفهم غیری.

و قال ره قبول العلم بموافقة الحقیقة رجحان و قبول العلم به موافقة النفس خسران. یعنی اگر علم را تابع حقیقت قرار دهی رجحان طرف حقیقت است بر طرف نفس. و اگر علم را تابع نفس قرار دهی زیان کاریست، چه رجوع با حقیقت به سوی علم باشد که علم را متبوع حقیقت قرار دهی، یا بدون حقیقت که لا محاله نفس حظ خود را از این علم بر می‌دارد، و آن بهره ای که باید انسانیت بردارد بر نخواهد داشت.

و قال ره العلم قید المرید و مفتاح العلم. مراد به مرید کسی است که در مقام تقلید مانده باشد، و مراد از عالم کسیکه به مقام تحقیق رسیده. و علم تقلیدی قید و لجام مرید است، که فرمود: **انتم ملجمون** و کلید لطایف و حقایق است برای صاحب قلب.

و قال ره العلم تاج العارف و المعرفة تاج العلم. پوشیده نماند که اصحاب ائمه (ع) بعضی بودند، که از علم بهره ای بغیر قدر ضرورت به حسب تقلید نداشتند، و بعضی بودند که از معرفت که مقام لطایف و حقایق باشد بهره ای نداشتند، اگر چه از علم بهره ای تام داشتند. و این هر دو ناقص بودند، نهایت این بود که آن کس که اهلیت داشت از صاحبان علم او را اجازه روایت می‌دادند، و اجازه دستگیری نمی‌دادند، و از صاحبان عرفان آن کس که به مقام حقیقت می‌رسید، و تمکن در حقیقت می‌یافت، اگر چه ادنی مرتبه حقیقت بود که مقام محوالموهوم و صحوالمعلوم باشد، و استعداد دستگیری می‌داشت، او را اجازه دستگیری می‌دادند بدون اجازه روایت. و آن کس که در علم به مقام تحقیق می‌رسید و معرفت برای او حاصل می‌شد، اگر استعداد و قابلیت اذن روایت و دستگیری می‌داشت او را اجازه هر دو امر می‌دادند، و حدیث شریف **اللازم للعلماء التابع للحکماء القابل عن الحکماء** اشاره به این سه صنف دارد و همچنین **العلماء مناو الاتقیاء حصون و الاوصیاء سادة**. پس عالمی که در مقام علم متمکن شده باشد، اگر به مقام لطایف اقل رسیده باشد، آن معرفت زینت او خواهد بود و زینت علم او، و عارفی که متمکن در مقام حقیقت شده باشد، و از علم هم بهره داشته باشد، علم او زینت او و زینت معرفت او خواهد بود.

و قال ره **الصادق لا یضلّ بالعلم و لا یترل الی الجهل**. یعنی مرید صادق به سبب علمی که بدست آورد، نفس بر او غالب نتواند شود، و او را از راه برگرداند، و به دار جهل برد، و **لا یترل الی الجهل بیان ضلالت به علم است**. به خلاف غیر صادق، چون خوارج که رؤسای آنها دست به دست حضرت امیر(ع) داده و بیعت خاصه کرده بودند، و داخل دار علم شده، چون صادق نبودند **اضلّهم الله علی علم**، همان علم آنها به دست نفس افتاد و سبب غرور و خودبینی شد، و بالاخره مصداق آیه مبارکه ^۱ **ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوءی ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزئون** شدند، و اینکه فرمود مولوی

^۱ - سوره دوم آیه ۹ سرانجام کار آنانکه به اعمال زشت پرداختند آنست که آیات خدا را تکذیب کردند و تمسخر می‌نمودند. ج

علیه الرحمه.

گر به علم آیم آن ایوان اوست ور به جهل آیم آن زندان اوست

این ضلالت نیست، بلکه این تقلیب الهی است، که می‌خواهد بنده اش را خالص گرداند.

و قال ره العلم بالغفلة جهل و الجهل بالمعرفة علم از آنجا که فرمودند که «شیعتنا العلما» کسیکه پیوند ولایت به دل او رسیده عالم است، اگرچه دانائیهای نفسانی را نداشته باشد، و آن کس که پیوند ولایت به وجود او نرسیده جاهل است، اگر چه دانائیهای همه دانایان را داشته باشد. و پیوند خورده اگر عالم باشد و غافل از حیثیت علمیت علم باشد آنهم جاهل است، نهایت این است که این کس گمراه نخواهد بود. و شناسا اگر گم شود در شناسائی، و دانائیهای خود را فراموش کند عالم خواهد بود.

قال رضوان الله علیه

في المعرفة

المعرفة وجد التفصيل. چون علم در کلیات و غیبیت معلوم استعمال می‌شود، و معرفت در جزئیات و شهود معلوم، فرمود معرفت وجدان مصادیق جزئیة مفاهیم کلیه علم است و تفصیل مصادیق علم است.

و قال ره معرفة الجهل علم. جهل اطلاق می‌شود بر نفس و مدرکات و ادراکات نفس که خالی از اشاره علمیه باشد، و اطلاق می‌شود بر جهل ساده که عدم ملکه باشد. شناسائی اینها به نحو جزئی در وجود خود یا در خارج وجود خود علم است، زیرا که اگر علم در مقابل معرفت استعمال نشود اطلاق بر معرفت نیز می‌شود، به خلاف دانائی جهل به نحو کلی، که آنهم اگر خالی از اشاره علمیه باشد جهل دیگر است.

و قال ره تحیر العارف في وقت نهایت غفلة حاله ثم الدهشة خروج من الحال بغير رؤية الحال فهو في حال الحياة شاهد لحاله متعلق بوجوده و في حال الدهشة غایب عن حاله و اجدلوجوده فاذا بهت العارف في میدان الدهشة صار بلاحال و لارؤية وجود و لاشهاد غیوبة و لایكون له في الحال حجة و لافي الوجود محجة فیبقی بلاحال و لارؤية و لاوجود و ذلك نهاية البهتة. آن بزرگوار حال سالک را به چهار حال قسمت می‌کند: حال حیوة مقابل موت اختیاری، و در این حال از خود و از حال خود و از وجود خود با خبر است. و حال تحیر در ابتدا نه در انتها، و در اینحال نیز از خود و حال خود و هستی خود غافل نیست، و التفات به حال و هستی خود دارد. و حال تحیر در انتهای تحیر که دهشت باشد، و در این حال غائب است از حال خود لکن ملتفت به وجود خود هست. و حال بهت که آخر درجه تحیر است که در اینحال از حال خود غافل می‌شود و از وجود خود نیز غافل می‌باشد، و از التفات به غیبیت حال نیز غافل خواهد بود، و نخواهد بود از برای او در این حال هیچ حجتی و نه دردار وجود راهی، پس باقی خواهد ماند بدون حال و بدون رؤیت و بدون وجود، و نهایت بهت این است که این را سلاک فنای از فنا گویند:

بر کلاه فقر می‌باید سه ترک ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک

اشاره به این فناء است و نهایت بهت نیز همین است.

و قال ره اسباب المعارف في حقيقة المعرفة حجه یعنی اسباب شناسائی درباره حقیقت معرفت، که مصداق مفهوم معرفت است، حجاب عارف است درباره شهود معروف که حقیقت معرفت است. و مراد به اسباب معرفت علم و عمل و ریاضاتست، یعنی کسیکه در مقام شهود معروف نظرش بر علم و عمل افتاد از شهود باز می‌ماند. و معنی فی حقیقة، درباره

حقیقت یا در مقام حقیقت، معرفت است که عارف در مقام شهود که بود، اگر نظرش بر اسباب افتاد از شهود محجوب می‌شود یا از شهودش می‌کاهد.

و قال ره و حقیقة المعرفة في ذات الحقيقة حجة. یعنی اگر عارف در مقام ذات معروف باشد، و نظرش بر شهود خود اندازد، این شهود حجاب ذات معروف خواهد شد.

و قال ره و ذات الحقيقة في معرفة الذات حجاب یعنی ذات حقیقت که مشهود باشد، در مقام معرفت ذات حق تعالی شأنه، حجاب ذات حق است. و گفت حجاب و نگفت حجه به جهت اشاره به اینکه در مقام معرفت ذاتی عارفی نمی‌ماند، که اشاره به او شود و معرفت حجاب او شود.

و قال ره معرفة الذات للمعرفة حجة. یعنی معرفت ذات به جهت همین معرفت حجاب اوست از ذات، که تا مادام که به خود و معرفت خود ملتفت شد محجوب است از ذات، یا اینکه معنی عبارت اینست که معرفت ذات حجاب کردن است مر معرفت را، که در معرفت ذات برای عارف معرفت نمی‌ماند که معرفتش محجوب از او می‌شود. و حجب به سکون جیم مصدر است در همه فقرات.

و قال ره والحجب كلها معارف و المعارف كلها انكار. یعنی حجابها همه معارف است، نه اینکه معارف نباشد، نهایت هر مرتبه حجاب مرتبه بالاتر است، و همه معارف ناشناسی است، که تا سالک معرفت برای خود بیند از شناسایی معروف دور افتد چنانکه گذشت.

و قال ره نسيان الحق بالمعرفة توحيد و ذكر الحق بالجهل كفر. یعنی سالک به سبب معرفت یا در حال معرفت یا با معرفت، اگر از خود و حق و معرفت حق فراموش کند عین توحید است، که خود را در این معرفت گم کند و حق بماند بدون ثانی. و ذکر حق با جهل یا به سبب جهل یا در حال جهل که نفس و ادراک نفس باشد کفر است و ستر حق است.

و قال ره ليس للمعارف اختيار. یعنی سالک تا به مرتبه کمال در معرفت نرسیده اختیاری به خود نسبت می‌دهد، چون در معرفت به کمال رسید مشهودش می‌شود که اختیار او از حق بوده که در او بروز کرده «وماتشؤون الا ان يشاء الله»^۱ و قال ره حقیقة المعرفة العجز عن المعرفة. یعنی حقیقت معرفت علم حق است، و این معنی سالک را عاجز می‌نماید از نسبت معرفت به خود، یا اینکه معنی این است که تا سالک نسبت معرفت به خود می‌دهد، معرفت کف دریاست نه معرفت دریا. وقتی که شناسا شد که معرفت حقیقت معرفت، تا او باقی است برای او میسر نیست، بلکه معرفت آثار است آنرا که معرفت حق پنداشته:

آنکه کف را دید سرّ گویان بود	وانکه دریا دید او حیران بود
آنکه کف را دید آید در شمار	وانکه دریا دید شد بی اختیار

و قال ره المعرفة تصحح اليأس عن المعرفة. عبارة اخرى فقرة اولی است.

و قال ره اول المعرفة تصحيح الاسم و اوسطها اثبات الصفة من حيث الموصوف و آخرها الجهل بحقايقها. یعنی معرفت سالک در اول سلوک این است که مصداق اسمای حق را در وجود خود به وجدان یا مشاهده بیاید، و تصحیح صدق اسمای حق را نماید، و اوسط معرفت این است که همان مصداق اسم را صفت حق بیند و نسبت او را به حق شناسد، و از این جهت گفت من حيث الموصوف، یعنی اول معرفت اثبات صفت است من حيث المحل، که روح انسان است نه من حيث

^۱ - سورة الدهر آیه ۳۰ اولیاء حق جز آنچه خدا بخواهد نمی‌خواهند. ج

الموصوف، و آخر معرفت این است که ملتفت شود که حقایق صفت را نادان است، یا اینکه معنی اینست که آخر معرفت نادان شدن است، بواسطه طلوع حقایق صفت یا حقایق معرفت.

و قال ره كان الله و لا شيء معه و يكون الله و لا شيء معه. یعنی حضرت حق تعالی شأنه در بدو وجود هیچ با او نبود و در ختم وجود نیز هیچ با او نخواهد بود، نه بدو و ختم زمانی بلکه بدو و ختم مرتبه ای در سلسله نزول و در سلسله صعود مبدأ و منتهی اوست، که از آن تعبیر به ازل و ابد شود، هیچ با او نبوده و نخواهد بود.

و قال ره فوجود الخلق بين حالين دلائل و اسباب المعرفة یعنی وجود خلق در بین این دو حالت که حالت ازل و ابد باشد، در مقام علم دلائل معرفت است، زیرا که از حدوث استدلال بر محدث و از علم و قدرت و سایر صفات علم به صفات حق حاصل خواهد کرد. و در مقام شهود اسباب معرفت است، زیرا که وجود خلق به مضمون کنت کتراً مخفياً فاحیبت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف اسباب معرفت ذات و صفات حقند، و حالین را با اینکه باید معرفت بلام عهد می آورد نکره آورد به جهت اشاره به اینکه در مقام دلیل و اسباب معرفت سالک شناسای این دو حال نخواهد شد. و دلائل و اسباب المعرفة دو مضافند به سوی یک مضاف الیه که معرفت باشد.

و قال ره والمعرفة شهود وقت عدم الخلیقة بوجود الحق و اقراره ثم نطق بمادعا الخلق الیه بعلمه لاجماله. یعنی معرفت مشاهده کردن مرتبه عدم خلق است به سبب هستی حق، یا به سبب ادراک حق و ثابت کردن یا ثابت شدن حق، یعنی معرفت تامه وقتی حاصل شود، که فناء تام برای سالک حاصل شود، و بعد از فناء بقاء یابد، و به مقام علم بعد از بقاء رجوع کند، و به مقام دعوت خلق برسد، چه دعوت اهل مملکت صغیر که مقام نبوت و خلافت نبوت است، و چه مقام دعوت اهل عالم کبیر که مقام رسالت است یا خلافت رسالت، پس تنطق کردنی به هر نحو تنطق باشد چه به نحو نبوت و رسالت و یا به نحو خلافت به دعوت کردن خلق به سوی حق یا به سوی خود که آن هم در این وقت دعوت به سوی حق خواهد بود، یا دعوت کردن به چیزی که بخواند خلق را به سبب آن چیز به سوی حق، یا به چیزی که بخواند آن چیز خلق را، یا به چیزی که بخواند سالک خلق را به سوی آن چیز به علم، که مقام رسالت است نه به حالت، که اعم است از مقام رسالت و مقام ولایت و مقام مجذوبیت، که سالک در این مقام ناقص است.

و قال ره التوحید اثبات الاسم و المعرفة نسیان الحق. یعنی توحید حالی نه قالی این است که تمام موجودات علویه و سفلیه را اسماء حق دانی و بینی، که خود آنها حکمی و وجودی نداشته باشند، که اگر غیر این باشد، توحید نخواهد بود بلکه تکثیر خواهد بود، که مقصود این است که توحید اثبات کردن اسمیت اسماء است نه مسمی بودن آنها. و معرفت فراموش کردن حق است به این معنی که وقتی عارف عارف است که از خود و ادراک خود غافل باشد، و چون از ادراک خود غافل باشد، از حق و ادراک حق نیز غافل خواهد بود.

و قال ره لیس فی الدنیا اغرب من العارفين تقرّبوا بالمواقفه و تغیبوا بالمباینة فهم با (لغربة) لقربة مفردون و با لغیبة فانون. یعنی عجیب تر از عارفین در دنیا نیست که نزدیک خلق میشوند به سبب موافقت با آنها در دنیا و امور قلبی، و از خلق غایب می شوند بجدا بودن از آنها، یعنی آنها مصداق این حدیث شده اند که فرمودند خالطو هم با لبرانیة و جانبوهم با لجوانیة کن فی الناس و لاتکن من الناس پس آنها در حال غربت و غریب بودن در میان خلق یا در حال نزدیکی با خلق، اگر با قاف خوانده شود، مفرد و بی نظیرند، و در حال غیبت فانی هستند هیچ حکم ندارند.

و قال ره اهل العلم مطالبون بالاستعمال یعنی آنها که در مقام علم واقع شده اند، چه علم تقلیدی و چه تحقیقی، از آنها عمل می خواهند، زیرا علم آنست که قرین اشاره باشد، و اگر قرین اشاره باشد از عمل منفک نخواهد شد، اعم از اینکه

اهل علم مقام حقیقت و معرفت داشته باشند یا نداشته باشند، که از اینها نیز من حیث العلم مطالبه عمل می‌کنند، که حضرت رسول (ص) در همه مراتب به کمال بود، و در مقام عمل از آن حضرت بیشتر کسی عمل نمی‌کرد، که تهجد بر آن حضرت واجب بود.

و قال ره و اهل الحقیقة مطالبون بالاخص و اهل معرفة مطالبون بالحرقة مراد از اهل حقیقت، اول و ثانی مرتبه حقیقت است نه آخر مرتبه حقیقت، و اینها چون نفس با اینها باقی است و طعمه خود را می‌خواهد، مطالبه اخلاص از آنها می‌کنند، که عمل را از شوب مداخله نفس خالص گردانند، و آنها که اهل معرفتند یعنی معرفت ذات که آخر مرتبه حقیقت است از آنها مطالبه حرقت میکنند، که خود را در بحر معرفت بسوزانند.

و قال ره ضرورة العالم علمه و ضرورة المرید مراده و ضرورة العارف ربه یعنی آنچه عالم باید از آن منفک نشود، علم اوست، که همیشه نصب العین او باشد، یا آنچه از او منفک نمی‌شود علم اوست، و ضرورت مرید باید مراد او باشد، که شیخش باشد، و مراد به عارف مرتبه آخر معرفت است که مشاهده حق باشد.

و قال ره (المعرفة ضرورة الطالب بصحة الطلب) یعنی طالب حق چه به مرتبه اراده رسیده باشد، و چه نرسیده و در طلب شیخش باشد، اگر طلب او صحیح باشد، باید معرفت نصب العین او باشد.

و قال ره (العارف ظاهره ظریف و باطنه طریف) معنای این واضح است، در ظاهر پاک و پاکیزه و با نضارت، و در باطن تر و تازه خواهد بود. بیت

بیزارم از آن کهنه خدائی که تو داری هر روز مرا تازه خدائی دگر استین

و قال ره من ادعی المعرفة جهل، و من اشار الي التوحيد عدل، و من استسلم في الامرین عقل. یعنی ادعای معرفت دلیل این است که خود را در میانه می‌بیند، و معرفتی و معروفی، و این دلیل آنست که معرفتش معرفت کف دریاست نه دریا، و او دریا پنداشته، (ع) آنکه دریا دید شد بی ما و من. و کسیکه اشاره به سوی توحید کند از راه توحید عدول کرده است، به جهت اینکه توحید وقتی است که اشاره و مشیر و مشارالیه نماند و کسیکه در هر دو امر منقاد باشد و تسلیم داشته باشد عاقل است، به جهت اینکه عقل حکم می‌کند، که مراتب سلاک عدیده است، و هر یک در جای خود نیکوست، که آن کسیکه به حقیقت معرفت نرسیده، و فی الجملة معرفت برای او حاصل شده، اگر چه نسبت به آن منتهی جاهل است، که معرفت کف را معرفت حق پنداشته، لکن نسبت به مقلد مبتدی عارف است و آن کسیکه اشاره به توحید کند، اگر چه نسبت به منتهی، از راه توحید گشته، لکن عقل حکم می‌کند، که این کس نسبت به مبتدی موحد است.

و قال ره من وجد نفسه في معرفته، عادوجوده في وقته جهلاً في معرفته. این فقره بیان هر دو فقره پیش است. یعنی کسیکه بیابد و ادراک کند خود را در حال معرفت خود، خواهد گشت آن ادراک نفس در آن وقت، جهل در میانه معرفتش.

و قال ره الخروج الي الجهل جحود. یعنی خارج شدن از دار علم، و داخل شدن در دار جهل، به حسب حال، انکار و رد کردن توحید و علم است.

و قال ره والرجوع الي الجهل معرفة. یعنی رجوع کردن از دار علم بدون خروج از آن به سوی دار جهل، به جهت اصلاح کثرات، به حیثیتی که از دار علم خارج نشود، معرفت و شناسائی حق است، و شناسائی امر حق و مراتب وجود انسان که مراتب وجود حق است.

و قال ره اخر العلم جهل، و آخرالعقل حيرة، و آخرالمعرفة التسليم. یعنی علم می‌کشاند به سوی معرفت، و چون معرفت آمد دانش گم می‌شود، و سالک از همه دانشها کناره می‌جوید، کما قال المولوی ره:

هر که در خلوت به بینش یافت راه
با جمال جان چه شد هم کاسه ای
او ز دانش‌ها نجوید دستگاه
باشدش ز اخبار دانش تا سه ای

و «آخر عقل» مراد از عقل لطیفه ایست از انسان که تدبیر امور نماید به حیثیتی که از تنظیم معاش به حسن معاد کشاند، که از او به عقل دوراندیش تعبیر شود، و آخر تدبیر این عقل و دوراندیشی او حیرتست، کمال قیل:

هر آنکو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد

چنانکه فرمود عقل کل اللهم زدني فيك تحيراً و آخر معرفت شناسائی این است که اراده و اختیار از او نیست، و هر چه هست از حق است، و تسلیم می شود حکم او را، که فرمود آخر العلم تفويض الامر اليه و قال ره ليس من حكم المعرفة الخروج الي الجهل، ثم حقيقة المعرفة الرجوع الي الجهل. گذشت که خروج از دار علم به سوی دار جهل جحود است، و معنی خروج این است که پشت از دار علم کند و رو به دار جهل آورد. پیشتر معلوم شد که نفس و ادراک او و مدرکات او اگر متوجه به دار علم نباشد، یعنی قرین اشاره نباشد جهل است، و حقیقت معرفت رجوع به سوی دار جهل است، بدون پشت کردن از دار علم، که حقیقت معرفت وقتی است که حق و خلق را در سر جای خود بیند، و رجوع کند به جهت اصلاح، که شأن انبیاء و خلفاء آنهاست. چون مرمت معاش اگر چه مأمور بها است، لکن اشتغال به آن حیثیت علمیت ندارد، اگر چه حیثیت حقیقت با او باشد. و به ثم ادا فرمود به جهت اشاره به تفاوت دو حکم به حسب مرتبه.

و قال ره من عرفه بمعرفة نفسه استقبله في طريق المعرفة، و من عرفه فطرته اختبره بعزائم بليته، و من عرفه عزته حبسه بزاجر غيرته عرف در هر سه موضع به تشدید را خوانده شود، اگر چه در هر سه موضع به تخفیف راء ممکن است خوانده شود. یعنی هر کسی که خداوند او را شناسای خود کند، به سبب شناسائی نفس او، استقبال خواهد کرد او را در طریق معرفت، که کسیکه به شناسائی نفسش او را شناخت، چون نسخه مختصری و آینه سراپا نمای حق است از طریق مستقیم رو به معرفت او میرود و من تقرب الي شبراً تقربت اليه باعاً بر او خواهد بود، و کسیکه خداوند او را شناسای فطرتش کرد، یعنی شناسای خلقت و سجیه او کرد، یعنی مشغول به خود شد و از خلقت خود تجاوز نکرد او را آزمایش خواهد کرد، بشدائد بلیه خود چه در دنیا، و اگر در دنیا نشود در برزخ، تا اینکه غش او را از او بگیرد، و کسیکه او را خداوند شناسای عزت و کبریای خود انکس کرد، او را در زندان طبع او حبس کند بزاجر غیرتش، یعنی هر گاه در خود کبر و منیت و عزت یافت، گرفتار زندان نفس بماند، که کبریاء رداء حق است، کسیکه منازعه کند با خدا در کبریاء او، خداوند با او منازعه خواهد کرد، و کسیکه خدا با او منازعه کند در حبس طبع بماند. و احتمالات دیگر می رود در عبارت لکن دور است آنها از مقصود.

و قال ره اهل العقول اهل الدرجات، و اهل العلوم اهل الفضائل و الحسنات، و اهل المعرفة اهل الحرمه و الكرامات یعنی آنهاست که لطیفه عقلیه آنها ظهور دارد، و فعلیت اخیره آنها شده باشد، که آن لطیفه ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان است اهل درجاتند، یعنی آنها که به عبادت به صدق مشغول باشند اگر چه اهل علم نباشند، درجات بلند دارند اگر چه فضایل علم را دارا نباشند، چون حضرت ابودر ره، و آنها که اهل علومند اهل فضائلند، که آن زیادتی است که در طریق انسانیت برای انسان حاصل شود، و علوم که توجه به کثرات وجود خود که کثرات بدنی و نفسانی و عقلانی باشد، و توجه به

¹ - مقدار کشش هر دو دست با سینه. کنزاللغه.

خارج وجود خود باشد، و ملاحظه حقوق هر یک کردن، مورث سعه نفس و عقل انسانی است، و زیادتی و کمال ثانی است، که برای نفس حاصل شود، و اهل المعرفة اهل حرمت و کرامات می‌باشند، که باید همه کس تعظیم آنها کنند و حرمت آنها را بدارند و همه کس آنها را گرامی دارند، چونکه اهل معرفت دارای عمل که شأن صنف اول است هستند، و دارای علم که شأن صنف ثانی است نیز می‌باشند، و علاوه شناسائی حق تعالی شأنه هم دارند. و گویا که این سه فقره اشاره باشد به سه صنف از مشایخ ائمه اطهار (ع)، که علماء و اتقیاء و حکماء باشند.

و قال ره لایعرف طریق المعرفة الامن سلك طریق الانکار، ولا يعرف طریق العلم الامن سلك طریق الجهل. یعنی شناسای راه تحصیل معرفت نمی‌شود، مگر کسیکه از راه ناشناسائی رفته باشد از حیثیت ناشناسائی خود نشود، در طلب شناسائی بر نیاید و تا در طلب بر نیاید از راه شناسائی نرود، و همچنین است فقره ثانیه.

و قال ره من عرف الغيرة من الحسد، و ذكر النعمة من التزكية، و الاخلاص من الغرة فهو عارف. صفات نفس و عقل که از آنها به جنود جهل و جنود عقل تعبیر میکنند همه متشابهاتند، و کسیکه شناسای خود و صفات خود و شناسای صفات ربوبی شده باشد، می‌تواند تمیز دهد میانه متشابهات صفات. و آن بزرگوار ذکر کرد سه صفت متشابهه را، و الاجمله جنود جهل و عقل از همین قبیل است، مثل خوف و خشیت و غرور و رجاء و خمود و عفت و تهور و شجاعت و تبذیر و سخاوت و همچنین تا آخر. و معنی این است که کسیکه شناسای غیرت از حسد شود، و شناسائی به این است که در وجود خود هر دو صفت را از هم تمیز دهد، و غیرت را جالب و از حسد فرار کند. و اما دانستن این دو صفت، پس جمیع علمای اخلاق به حسب علم و کلی دانا می‌شوند این دو صفت را، لکن در وجود خود تمیز نمی‌دهند، و این دانائی هیچ فایده ندارد، شخص غیرتمند نمی‌خواهد که ساحت محبوب آلوده به ناشایست شود، که من جمله توجه غیر اهل به ساحت قرب محبوب است، و شخص حسود نمی‌خواهد که آن شخص متنعم به نعمت قرب یا به نعمت نعمای الهی باشد، چه می‌خواهد نالایق باشد یا لایق حضور باشد. که غیرت تعلق دارد به تنزیه محبوب، و حسد تعلق به محسود، و همچنین است ذکر نعمت الهی کردن برای امتثال امر و اما بنعمة ربك فحدث^۱ یا تزکیه خود نمودن و خود را متنعم به نعمت وانمود کردن. و فرق گذاشتن میانه عزت و کبریایی این است، که در وجود خود ناظر شود، و بی اعتنائی به خلق را تمیز دهد، که از تکبر است یا از اخلاص عمل، چون مخلص کسی است که در هنگام عمل، خلق مثل شترها در نظر او باشند، و متکبر هم خلق در نظر او حقیر می‌نمایند، و احتمال می‌رود که غره از غرور باشد. چون نفس فریب دهد عابد را که بهشت و دوزخ در نظر نیست، پس عمل، خالص است و حال اینکه التفات به بهشت و دوزخ و به عمل، عمل را مغشوش می‌کند، اگرچه خالص می‌نماید.

و قال ره من عرف رجوعه الى الحق لم يضره الوسواس. یعنی کسیکه شناسا شود، رجوع کردنش را به سوی خدا، وسواس که شیطان موکل بر انسان است به او ضرر نخواهد رسانید، زیرا که انسان به مضمون^۲ یا ایها الانسان انك كادح الي ربك كدحا فملاقيه در کار رجوع کردن به سوی خداست، و کسیکه ملتفت شود و مشاهده کند این سیر را به سوی خدا، البته داخل پرهیزکاران خواهد شد، و به مضمون ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذهم مبصرون بینا خواهد شد به وسوسه شیطان، و بیشتر اهتمام در سیر خود خواهد کرد، که ضرر نخواهد رسانید شیطان بلکه نفع خواهد رسانید، به

^۱ -سوره ضحی آیه ۱۱ و اما نعمت پروردگارت را بازگو (که اظهار نعمت نیز شکر منعم است). ج

^۲ -سوره انشقاق آیه ۶ ای انسان البته در راه طاعت و عبادت بکوشی عاقبت حضور پروردگار خود می‌روی و به ملاقات او نائل می‌شوی. ج

جهت اینکه وسوسه او را مانع رجوع خواهد دید، و بیشتر کوشش خواهد کرد در سیر خود.

وقال ره اول بدايات اهل المعرفة، تحقیق خواطر القلوب و عوارض الاسرار، و مطالبة خفي الحظ بمعرفة خفاء السر، و غلبة غيرة الوجود حتي يكون المعرفة محيطه بالجميع. اهل طريق و بزرگان دین مراتب لطیفه انسانیه را گاهی بهفت، و گاهی به پنج، و گاهی به، سه قسمت کنند، به جهت اینکه میگویند، اول مرتبه لطیفه انسانیه که از آن گاهی به جان و گاهی به روح و عقل و نفس تعبیر کنند صدر است، که از او گاه تعبیر به نفس کنند مقابل عقل که محل کفر و اسلام است. و ثانی مرتبه قلب است که بین صدر و عقل است، و به منزله طفل متولد از صدر و عقل است، و پیوسته در تقلب است. و ثالث عقل است، که تدبیر معاش و معاد با اوست. و رابع روح است. و خامس سرّ و سادس خفی. و سابع اخفی. و گاهی به سه قسمت کنند، که نفس و قلب و عقل باشد. و گاهی قلب گویند و همه مراتب را خواهند، و گاهی از عقل همه مراتب را خواهند و گاهی از روح همه مراتب را خواهند. و در اینجا آن بزرگوار از قلوب صدور خواسته است، و از اسرار آن مرتبه قلبی را که به نسبت به صدور پنهان تر است، و از خفاء السرّ مرتبه عقل و روح را خواسته است که نسبت به قلب در خفاست. و اما مرتبه سرّ و خفی و اخفی از برای منتهی است، نه از برای مبتدی، و حق صاحبان اطلاق است نه صاحبان قید، و بعد از آنکه **حضرت قائم** عجل الله فرجه در عالم صغیر ظهور کند، موافق حدیث ماثور از **جناب امیر** (ع) که فرمود با صبغ بن نباته، که در ذیل حدیث عرض کرد بعد از آنکه ذکر غیبت فرمود، که چقدر خواهد بود حیرت و غیبت، فرمود شش روز یا شش ماه یا شش سال، عرض کرد که این خواهد بود، فرمود بلی، چنانکه او مخلوق است، و بعد فرمود با صبغ یا اینکه از بزرگان صحابه آن حضرت بود، که تو را با این امر چه کار است، اینها که با او باشند خیار این امتند، که باخیار ابرار این عترت خواهند بود، بعد عرض کرد که بعد چه خواهد بود، فرمود بعد آنچه خدا خواهد کرد، چرا که برای او بدائاتست و ارادات و غایات است و نهایات. پس معنی عبارت این است که اول بدايات اهل معرفت، یعنی کسانی که شناسای مراتب وجود خود شده، و مقام شهود از برای آنها حاصل شده است، تحقیق خواطر قلوبست، که مرتبه صدر را خواسته است، چون خاطر یا شیطانی است یا رحمانی یا نفسانی است یا ملکی، که از نفسانی گاهی به هواجس تعبیر کنند، و گاهی از شیطانی بهواجس تعبیر کنند. پس سالک اگر فی الجمله مقام شهود اول مرتبه حقیقت برای او حاصل شود، باید تمیز دهد میانه خواطر که اول مرتبه بدايات سالک است، و محل خواطر صدر است، که مرتبه ادنای نفس است، که شیطان و رحمن و نفس و ملک در آن تصرف دارند، و بصیر نقّاد می خواهد تمیز دهد که خاطر که خطور کرد در صدر رحمانی بود یا شیطانی، و اینکه فرمودند توبة الاولياء من خطرات القلوب توبه آنها از خطرات شیطانی است. و ثانی مرتبه بدايات رسیدگی کردن و تمیز دادن عوارض صدر است، از آن جهت که روی به عالم توحید دارد، و چون آن جهت نسبت باین جهتی که رو به کثرات دارد پنهانست، از آن تعبیر به اسرار فرمود، و مقصود از عوارض حالات طاریه بر قلب است، مثل خوف و خشیت که از صفات عقل و جهلند و مثل قبض و بسط، که هر دو تواند از صفات عقل باشد و تواند از صفات جهل شود، که در صفات جهل به فرح و مرح و حزن و اندوه تعبیر کنند، همچنین است سایر احوال قلب، از حسد و رشک، و بخل و تبذیر و سخا و حبّ و بغض فی الله و حب و بغض نفس که به حمیت و غضب تعبیر شود. و ثالث مرتبه بدايات سالک طلب کردن، و درخواست کردن حظی است که مخفی از خیال و ادراک خیال باشد، بلکه حیثیت طلب هم نیز از نفس و خیال نفس مخفی باشد، و این طالب قلب است که نسبت به صدر مخفی است، و از این جهت فرمود مطالبة خفی الحظ، به واسطه مخفی بودن و برتر بودن از خیال و صدور فرمود به معرفة خفاء السر، چون قلب نسبت به سر به معنی که گذشت خفی است، و خفی حظ، عبارت از التذاز به شهود جمال محبوب که معرفت علی (ع) به

نورانیت آن است، و التذاذ به شهود جمال دست و پای خیال را بسته دارد، و صدور سرّصدر از آن بی خبر، بلکه خود سالک نیز در حال التذاذ بی خبر است، و هر گاه سالک در این سه مقام واردات این سه مقام را تمیز داد، معرفت او احاطه به جمیع این مراتب خواهد کرد نه اینکه احاطه به جمیع معارف کند.

قال رضوان الله عليه

في الالهام

معرفة الالهام بعلم الالهام. بعد از بیان علم و معرفت کلماتی است که در بیان الهام و هواجس و لمّات از آن بزرگوار ظاهر شده است. تمیز دادن الهام از لمّات شیطانی بغیر الهام نمی‌شود، یعنی آنچه در دل انسان می‌افتد می‌شود که شیطانی باشد و می‌شود که رحمانی باشد، و به استدلال و برهان تمیز میسر نیست، به جهت اینکه القاء شیطان می‌شود که از جهت اعمال حسنه و به ترغیب دادن بر اعمال حسنه باشد، که از راه عمل نیک سالک را از راه ببرد، یا اینکه نیکی اشرا را در قلب سالک اندازد، و بدی اختیار را، پس شناسائی الهام به غیر علمی که الهام است یا به غیر علم مسبب از الهام، نخواهد شد.

و قال ره من عرف الالهام من الوسوسة و اللمة من الهاجس صح له الفراسة. الهام القاء رحمن است خیر و شرّ غیر را و باطن خفی امور در قلب بنده، بلکه در هر موجودی، و القاء خیر و شرّ خود بنده را در قلب او، و وسوسه القاء شیطان است، و لمه القاء ملک و عقل است، و هاجس القاء نفس است، و تمیز میانه اینها نمی‌شود مگر به نور الهام حق تعالی شأنه. و کسیکه این نور الهام در دل او تابش کرده باشد، صحیح خواهد بود فراست او. و الهام ولمه ملک در طرف اعلاّی صدر است که جهت توجه به قلب باشد. و وسوسه و هاجس در طرف ادنای صدر است که به جانب خلق است و کثرات.

و قال ره الوسوسة لموافقة النفس، واللمة لموافقة العلم، و الالهام لموافقة الحق. ذکر هاجس نکرد که خاطر نفسانی با وسوسه شیطانی در یک رشته‌اند، و وسوسه که به موافقت نفس است البته هاجس نیز به موافقت نفس خواهد بود تا مادام که سالک از خود باخبر است و خود را می‌خواهد، از وسوسه شیطانی و القاء نفس خطرات را خالی نمی‌شود، و در وسوسه و خطرات نفسانی نفس حظوظ خود را می‌خواهد، لکن برای بسیاری در بسیاری از اوقات مشتبه می‌کند، و خواست حظ حیوانی خود را می‌پوشاند، و وسوسه و خطرات به اعمال حسنه می‌کند، و به مجاهده زیاد و امیدارد که این کار خدائی است و حال آنکه کارش برای نفس است، گو لذایذ حیوانی در نظرش نباشد، و خطرات اعمال حسنه برای تقرّب جستن به خدا باشد، و لکن این تقرّب را برای خود می‌خواهد نه برای خدا، مثل وساوس و خطرات خوارج در عبادات که تمام عبادات آنها معاصی بود، در عین آنکه برای خدا می‌پنداشتند آنها را، و دلیل این آیه مبارکه *ثم كان عاقبة الذين اسأوا السوءي ان كذبوا بآيات الله و كانوا بها يستهزئون*. پس چنانکه تمیز دادن وسوسه شیطان و هواجس نفسانی از الهام ولمه ملک مشکل است و میسر نیست، مگر برای کسیکه قدم از دار نفس برتر گذاشته باشد، و چشم او بینا شده باشد. به نفس و آفات و مکر خفیه او، همچنین تمیز موافقت نفس و موافقت علم و موافقت حق نیز میسر نیست، مگر برای این کس، پس این کس که از جهنم نفس برتر شده باید پیوسته مراقب باشد در هر کار، چه کار مرمت معاش و چه کار ترودّ معاد چه تلذذات نفسانی که اگر نفس در آن کار مستقلا حظ خود را می‌خواهد آن خیال و خطر اول که برای این کار آمده است شیطانی و نفسانی است، و در این وقت این شخص با کفر حالی است چه کفر بالله یا کفر بخلفاء الله یا کفر آمر یا کفر نعم، بلکه در اینحال کافر است بهر چهار کفر، و اگر در آن خطر و خیال نظر به حق تعالی شأنه یا نظر به علم کثرات و اعطاء حقوق آنها دارد، ولکن نفس هم ملتفت حظ هست، این سالک در این وقت مشرک است در کار خود، و حال

آنکه باید سالک تمام کارهای خود را خالص از شوب مداخله نفس گرداند، و اگر ملاحظه و دقت کرد و دید که در کار خود التفات به نفس و حظ نفس ندارد، چه آن خیال لَمّه باشد و ملکی و عقلی یا الهام باشد و خدائی، و فرق بین این دو اینست، که الهام بدون التفات به کثرات و حقوق آنها است، و لَمّه با التفات به کثرات و حفظ حقوق آنهاست. پس در الهام به هیچ وجه التفات به پشت سر نیست و کثرات همه به پشت سر افتاده، و در لَمّه التفات به پشت سر است و امر الهی را در این التفات منظور نظر دارد، که در اینجا رجوع الی الجهل است بالحقیقه.

و قال ره الفراسة میزان حسن الظن یعنی کسیکه فراست برای او بود، یعنی شناسای خطرات شد که کدام شیطانی است و کدام یک رحمانی، برای او فراست خواهد بود، و این کس که برای او فراست باشد ظن او خطا نخواهد شد، که فرمودند رأی المؤمن و رؤیاه وحی. یا مراد این است که صاحب فراست ظن بد به کسی نمی‌برد، که افعال و اقوال و احوال هر کسی را رجوع می‌دهد به اسباب عالیّه آنها که قَدَر الهی باشد، و بد به هیچ کس نسبت نمی‌دهد که فرمود لو اطلعت علی سرّ القَدَر لایلو من احدکم احداً.

و قال ره الفراسة خطرات و الاشراف ثابت. یعنی فراست از جمله خطرات است که دوام نمی‌کند، و اشراف که اطلاع بر باطن احوال باشد اطلاعی است ثابت که از نظر محو نمی‌شود؛ که مراد از فراست حدس است که قلب در غیاب آن امری که حدس می‌زند ادراک می‌کند او را، و اشراف اطلاع قلب است بر باطن نه حدس در غیاب آن امر.

و قال ره الفراسة ابراز السرّ باخراج السرّ. مراد از سرّ اول امر پنهان است که حدس می‌زند او را سالک، و مراد از سرّ ثانی مرتبه اعلاّی نفس است که پیش گذشت، یعنی فراست هویدا کردن امر پنهانی است بواسطه بیرون آوردن سالک جهت اعلاّی نفس را از چنگک غوائل حیوانی و شیطانی یا از حجب نفسانی، یا جهت بیرون آوردن آن پنهانی را و آشکارا کردن او را.

قال رضوان الله علیه

في العقل

العقل آلة التميز، والتميز في المعرفة تكلف. مراد به عقل اینجا عقل معاشی است که مستتبع معاد در معاش باشد، نه آن مرتبه از انسان که فوق قلب است و معدن مشاهده و معاینه است، یعنی عقل آلت تمیز دادن خوب از بد و عابد از معبود است و تمیز در مقام معرفت تکلف است برای عارف، یعنی سالک در مقام معرفت در راحت است، و در این مقام خوب و بد و عابد و معبود برای او نیست، چون به عقل آمد و این تمیز برای او حاصل شد در کلفت افتد، چنانکه حضرت عیسی ع چهل صباح مناجات می‌کرد، و هیچ بر قلب آن حضرت خطور نکرد، و بعد از چهل صباح نان بر قلب حضرت خطور کرد، و از لذت مناجات باز ماند و از خود مأیوس، شیخی را دید از او مسئلت کرد که تو برای من دعا کن که از من گذشته که دعا مکنم.

و قال ره والتكلف للمعرفة اكتساب، و المعرفة بالاكتساب حيرة، و لا يعرف الله ياالله. یعنی این تکلف که تمیز باشد و عابد و معبود در میانه باشد و اثر و مؤثر ببیند و از اثر بخواهد معرفت حاصل کند اکتساب است، یعنی به برهان معرفت حاصل کردن است، و معرفتی که به اثر و استدلال حاصل شود حیرت و سرگردانی است، کما قال المولوی ره.

حرف درویشان بدز دیده بسی تا گمان آید که هست او خود کسی
حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زآن فسون

این عارف که معرفت به اکتساب حاصل کرده، فی الحقیقة کف دیده و در سخن آمده، نه دریا دیده، و او خود حیران و سرگردان است، نه آن حیرانی که صاحب شهود را می‌باشد، بلکه حیران نادانی، و این شخص خود را سرگردان نکند، که شناسائی خدا و صفات خدا نخواهد شد مگر به خدا، یعنی معرفت به شهود است نه به کسب، کسب کردن از شهود باز می‌دارد، و شهود حالت کسب و تمیز نمی‌گذارد، چنانکه فرمود اعرافوا الله بالله و الرسول بالرسالة و اولوالامر بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب
سایه از وی گر نشانی می‌دهد شمس هر دم نور جانی می‌دهد

و قال ره العقل سراج العبودية، يعرف به الحق من الباطل، و الطاعة من المعصية، و العلم من الجهل. یعنی به مضمون **العقل ما عبد به الرحمن** این عقل که مرتبه ادراک او از علم تجاوز ندارد، و به مرتبه شهود نرسد، و این عقل مناط تدبیر است که به واسطه خیال کثرت بین است و مراعات حقوق کثرات می‌نماید، و این عقل است که برای عبودیت روشنی می‌دهد، که موانع عبودیت را از طریق عبودیت رفع می‌کند، و موانع عبودیت راهنمای نادان است در خارج، و دواعی نفسانی است در داخل، که این دو باطل است، و حق راهنمای راه دان است، که خلیفه خدا و وصی رسول خدا(ص) باشد و دواعی الهی است، که این دو حقند و در مقام حرکات و سکانات موانع عبودیت حرکات و سکاناتی است که مخالف فطرت انسانی باشد، چنانکه حرکات و سکاناتی که موافق فطرت انسانی است دواعی عبودیت است، و اول معصیت است و ثانی طاعت، و در مقام نفس و روح مانع عبودیت جهل است، نه جهل ساده بلکه جهل مرکب، که باعث خودبینی و خودپسندی است و مانع عبودیت، که بیرون آمدن از خودیت است و داعی عبودیت علم است، و از پیشتر معلوم شد که علم سبب خشیت و تواضع است، و این کشاننده است به عبودیت، و تمیز دهنده اینها عقل کثرت بین است.

و قال ره فاذا نظر الناظر بسراج العبودية الى معرفة الربوبية اطفأ نور الربوبية سراج العبودية، فصار الناظر من ظلمة الحيرة لا يعرف عبودية ولا يهتدي الي الربوبية. یعنی عقل کثرت بین و غائب شناس است، اگر سالک بخواهد به عقل خود نظر کند به سوی معرفت ربوبیت یعنی معرفت ربوبیت را اگر خواهد به عقل خود تحصیل کند، غیر حیرت برای او چیزی نخواهد بود، چنانکه شیوه حکماء و متکلمین است، که می‌خواهند به استدلال عقل شناسای حق شوند، و از حق دور می‌شوند، پس چون این صاحب سراج عبودیت نزدیک شود بر ربوبیت، نور ربوبیت که به منزله نور آفتاب است نور چراغ او را ببرد، پس آنوقت این ناظر نزدیک از نور چراغ خود بهره ندارد، و نور آفتاب را نتواند بیابد، پس در ظلمت حیرت بماند که سر از پا نشناسد، و عبودیت از دستش برود و ربوبیت هم نیابد.

و قال ره العقل دلیل العبودية، يهتدي به الي حقيقة الصبورية یعنی چنانکه رسول (ص) در خارج احکام قالبیه را که عبودیت باشد بیان می‌کند، عقل در داخل نیز همین کار را می‌کند، و چنانکه رسول (ص) در خارج فواید تکالیف را و اشارات آنها را بیان می‌کند به نحو کلی عقل در داخل نیز فواید و اشارات تکالیف را بیان می‌کند، برای سالک که تحمل بر تکالیف صبر کردن بر مخالفات نفس است، و اشارات تکالیف حقیقت صبوریت است.

و قال ره فمن استدل علي المعرفة صار دليله معروفة، بعده من دون الله یعنی کسیکه خواهد به عقل خود استدلال جوید بر

معرفت، چون عقل دلیل عبودیت است، تا سالک عقل خود را منظور نظر دارد و او را مسمی در نظر آورد، یا دلیل عقل خود را منظور نظر و مسمی قرار می دهد، معروف او عقل او یا دلیل عقل او خواهد بود، و عبادت همان دلیل خواهد کرد، نه عبادت خدا، که منظور نظر او همان عقل یا دلیل عقل او خواهد بود.

و قال ره انتهاء العقل ال التحیر، و انتهاء التحیر السكر.

یعنی انتهاء العقل الی شهود الربوبیة، به شهود ربوبیت سالک عقل خود را گم کند، و تدبیر که شأن او بود گم شود، و تحیر بماند برای سالک، و انتهاء تحیر به بیخودی کشد که حالت وجد بر او غالب شود:

عقل خود شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید

قال رضوان الله عليه

في النفس

النفس سجن الروح، و الدنيا سجن النفس چون روح به جهت تدبیر بدن تعلق به نفس دارد که تدبیر بدن بدون پیشکاری واهمه و خیال که رئیس قوای نفسانیه است میسر نیست، پس نفس پابند زندان روح است، و دنیا که مشتبهات حیوانی و شیطانی نفس باشد پایبند نفس و مانع عروج اوست به سوی جان.

و قال ره الليل للسكون، و النهار للحركات، فالليل النفس المظلمة، و النهار الروح النيرة الالاجية، فالسكون لها دليل الطمأنينة الی الارض، و ذلك قفل النفس، و الحركات للروح دليل التعارج و الطيران الی الملكوت و ذلك قفل الروح بیان حکمة جعل النفس سجناً للروح و جعل الدنيا سجناً للنفس یعنی نفس را خداوند منان به مشتبهات حیوانی در زندان دارد، تا اینکه چهار روزی بسته به زمین باشد که این دنیا دار خراب نماند، و نفس هم به کمال برسد، و همین آرامی به سبب دوختگی زمین قفل نفس است، که باید به کلید شریعت مطهره این قفل را از نفس باز کرد، و روح به منزله روز است، که محل حرکات و طلب معاش و معاد است، و چون انس روح و سکون او به عالم عقل است، و حرکات او خلاف مقتضای اوست، فرمود حرکات معاشیه و معادیه که دلیل التعارج و طيران است به سوی ملکوت، به جهت استتباع نفس ساکن الی الارض قفل روح است از سکون الی الملكوت.

و قال ره حقيقة النفس لاتدرك بالعلم، و لاتعرف بالوجد، بل تعرف منها الاخلاق و الاسم حقيقة النفس هی الوجود المطلق الذي احتجب بنقایص النفس. پس چنانکه وجود مطلق به علم دانسته نمی شود به نحو کلی، و به وجود و هستی او نیز شناخته نمی شود به نحو جزئی حقیقت نفس نیز به نحو کلی دانسته نخواهد شد، که وجود مطلق عین خارج و نفس الامر است، و اگر به علم دانسته شود لازم آید که خارج، ذهن و خارجی ذهنی شود، و آن محال است، و اگر به هستی شناخته شود در هنگامیکه شناسا و شناخته شده باشد لازم آید تحدید، و من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقد جهله، بلکه شناخته می شود از نفس اخلاق و اسماء یعنی آثار او شناخته می شود، چنانکه حق تعالی شأنه به وجوده شناخته نمی شود بلکه آثار و اسماء حق تعالی شأنه شناخته می شود که اگر ادراک حقیقت حق شود مدرک به کلی گم شود، و مدرک و مدرک و ادراک نماند.

و قال ره خلق الله النفس، فجعل لها اخلاقاً من اخلاق جميع الحيوان، فلها خلق من اخلاق الملائكة، و لها خلق من اخلاق الشياطين، و خلق من اخلاق الوحش، و خلق من اخلاق السباع و البهيمة، و خلق من اخلاق الطيور. مراد از نفس نفس انسان است نه

سایر نفوس و نفس انسان به مضمون کریمه^۱ و علم آدم الاسماء کلها جمع فعلیات موجودات امکانیه در وجود او ودیعه گذاشته شده است، و هر یک از این فعلیات که در او از قوه به فعلیت آید در باطن به صورت صاحب همان فعلیت محشور باشد، چنانکه صاحبان بصیرت مشاهده می کنند مردم را به صورت حیوانات، و این را مسخ ملکوتی گویند. و قال ره جبلة النفس علي محبة ممنوعاتها. مثل معروف شده است الانسان حريص علي ما منع پس باید پیوسته با نفس در مجاهده بود که رجعتاً^۲ من الجهاد الاصغر الي الجهاد الاكبر فرمود بعد از رجوع از غزوه تبوک که صعب ترین غزوات حضرت رسول (ص) بود.

و قال ره من رأي لنفسه متكلا، لم يسلم من الكبر نفس اگر آسوده شود خیال او، خودسری آغاز کند، و بهر وادی که تواند بدود. یکی را به شهوترانی از حلال یا حرام، یکی را به شکم چرانی از حلال یا حرام، یکی را به کبر و منیت، یکی را بدزدی، دیگری را بعیابی وادارد، و بهترین جهات آسودگی نفس این است، که بر کسی اعتماد داشته باشد، که خرابی او را اصلاح می کرده باشد.

و قال ره من لا يري لنفسه متكلا فهو متواضع. آنکس که محل اعتماد نیابد از رذائل سالمتر بماند که نفس او خود را آسوده نپندارد.

و قال ره اري قناديل تظهر من وصفي، و شرراً تبرق من هواي، و نيراناً تشتعل من نفسي، و غلبةً تهيج من بشرتي، و ذلك كلها ماظهرت من نفس النفس، و لا يعرف لها غير اخلاقها و هي ماوصفت. مراد از قنادیل مشعلهای نور است که از اعمال صالحه و خصال پسندیده انسان ظاهر می شود، و مراد از شرر آتش پاره هایی است که از اشتعال نار جدا می شود، و مقصود لوازم قوه شهویه است که ناریت او قدری پنهان و آتش پاره های آن که مثل آتش پاره هایی است که از دود جدا می شود نمایان است، و مراد از نیران آتش غضب است که از نفس انسانی ظهور می کند، و مراد از غلبه آن صفات شیطانی است از مکر و خدعه و کبر و منیت که غالب می شود بر نفس و عقل انسان، و مراد از بشریت همان نفس انسانی است از حیثیت باطن نفس نه از حیثیت ظاهر نفس، که ظاهر نفس همان قوای شهویه و غضبیه است، فرض کرده است خود را همان لطیفه سیاره انسانی، و مکاشفه خود را اظهار می کند به حیثیتی که تنبیه دیگران باشد. بر اوصاف آنها، یعنی از صفت انسانیت خود نور می بینم، و از هواها و خواهشها شرر برقرش دهنده می بینم، و از نفس آتش غضب مشتعل می بینم، و از جهت باطن نفس خود غالب شدن به حیل یا به کبر می بینم، و همه از نفس نفس من است. نفس اول به تحریک به معنی سعه است یا استعاره از نفس حیوان است، که چنانکه نفس انسان خروج و دخول و ظهور و بطون دارد، نفس انسان نیز ظهور و بطون دارد، از جهت بطون صفات انسانیت و اعمال حسنه انسانیه ظاهر می شود، و از ظهور او صفات حیوانیت و شیطنت ظاهر می شود، و جایز است که شیطنت نیز از جهت بطون نفس باشد، و جایز است که نفس اول به سکون فاء خوانده شود که به معنی عظمت باشد، یعنی اینها از عظمت نفس است، و شناخته نمی شود از نفس غیر اخلاق نفس، چنانکه گذشت، و این اخلاق همین ها بود که ذکر کرد.

و قال ره الهوي زئار النفس، و النفس زئار القلب، فالنفس انعقدت باهوي، والقلب انعقد بالنفس. زئار رشته بود که اهل کتاب بر میان می بستند، و مابقی فقرات واضح است.

^۱ - سوره بقره آیه ۲۹ خداوند متعال همه اسماء را به آدم تعلیم داد. ج

^۲ - از کار زار کوچک (مقصود کارزار با کفار است) برگشتیم باید بکارزار بزرگ (مقصود کارزار با نفس است) پردازیم. ج

و قال ره انتهت معرفة النفس الي العجز عن تعريفها. یعنی اگر سالک شناسای نفس خود شود خواهد فهمید که تعریف نفس ممکن نیست به جهت اینکه حقیقت نفس وجود مطلق است، و وجود مطلق تعریف نمی شود به حد مگر به عوارض که رسم باشد.

قال رضوان الله عليه

في القلب

القلب ميزان الحق. مراد از قلب اینجا آن طفل متولد از ازدواج نفس و عقل است، و نفس شأنش کثرت بینی است، و عقل شأنش وحدت بینی، و او ميزان حق است برای امتیاز باطل از حق و حق از باطل، پس اگر این قلب به طرف کثرت و نفس مایل شد، صاحبش به باطل افتد، و اگر به طرف وحدت مایل شد مثل مجذوبین صاحبش ناقص، و به وجهی باطل خواهد بود، که غیر المغضوب عليهم ولا الضالین. اشاره به این دو طرف است.

و قال ره سَمِيَ القلب قلباً، لتقلبه، و في كل تقلب له علم، و كل علم يؤدي الي حقيقة، و كل حقيقة من ذلك طريق الي الله. یعنی قلب را قلب نامیده اند، به جهت اینکه تقلب از حالی به حالی و از جهتی به جهتی دارد، گاهی منقلب شود به طرف نفس، و گاهی منقلب شود به طرف عقل، که اشاره به این دو دارد شعر مولوی علیه الرحمه:

گر به علم آیم آن ایوان اوست و ر به جهل آیم آن زندان اوست

و دار علم دار وسیعی است، و همچنین دار جهل، و برای سالک که مشغول خود می باشد، در حرکات و سکنتات و تقلیبات خود او و تقلیبات دهر نسبت به او و نسبت به غیر او علمی برای او حاصل شود، و دانستی که وقتی علم را به علم نامند، که اشاره و عمل قرین او باشد، و اگر نباشد علم نخواهد بود، و گذشت که علم طریق و دلیل حقیقت است، که اول مرتبه او لطایف است، که ادراک نمونه معلوم باشد به وجدان، و حقیقت هم گذشت که طریق حق است.

قال رضوان عليه

في الدنيا والعقي

الدنيا سرّ، و انّ لها عوارض ظاهرة، والعوارض تدني الي الاصل، و الاصل يدني الي الهلاك. یعنی دنیا دنائت او پنهانست، و عوارض نمایان دارد، و حقیقت دنیا نمونه جحیم است، و عوارض او که مشتهیات نفسانی و مقتضیات غضبی و شیطانی باشد، ظاهر است، و این عوارض فریب می دهد، و فریفته خود را به اصل او که پنهان است نزدیک می کند، و اصل او هلاک می کند.

و قال ره كل ما دني منك فاشغلك عن الحق فهو دنياك. مقصود این است که دنیا نه صورت اوست، و نه زخارف او، و نه لذایذ و طیبات او که فرمود^۱ قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق. بلکه دنیا مشتهیات نفسانی است، که سالک را از حق مشغول سازد، که فرمود كل ما شغلك عن الله فهو صنمك.

قال ره قبول الحق بمشاهدة النفس دنياورد الحقیقة لغيوبة النفس آخرة. یعنی چیزی که حظ نفس خود را در آن بینی آن دنیا است اگرچه قبول امر حقی باشد، یا قبول حق تعالی شأنه باشد، مثل قبول کردن طلحه و زبیر خلافت حضرت

^۱ -سوره اعراف آیه ۳۰ بگو ای پیغمبر چه کسی زینت های خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده است. ج

امیرالمؤمنین (ع) را. ورد حقیقت، که گفتیم اول مرتبه او محوالموهوم و صحوالمعلوم است، آخر است به شرط آنکه التفات به نفس در آن نباشد مثل رد کردن ابی ذرره آنچه را که در قلب سلمان بود، اگر مطلع می شد که فرمودند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله. و کمانسب الی بلال او عثمان بن مطعون انه حرّم علی نفسه مناجاة الرب.

و قال ره الدنيا وجود قرب النفس. یعنی دنیا وجدان قرب نفس است یعنی قرب سالک به نفس، یا قرب نفس به آنچه به او نزدیک شود، یا هستی سالک است در قرب نفس، یا هستی قرب نفس است به آنچه به او نزدیک شود. و قال ره کل مادنا من النفس فقبلها فهو دنیا. در فقره سابق حکم کرد بر وجود قرب نفس به اینکه دنیا است، و در این فقره بر آنچه نزدیک شود به نفس و نفس او را قبول کند حکم کرد که دنیا است.

و قال ره الدنيا رهن الاخرة و الاخرة رهن الحقیقة. یعنی به مضمون^۱ ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهما اللجئة. انفس و اموال مؤمنین در پیش آنهاست بعد از خریدن به بیعت عامه یا خاصه در گرو آخرت و بهشت، و آخرت آنها در گرو حقیقت است، که لقاء حضرت حق باشد تعالی شأنه پس چون اموال آنها ودیعه حق و امانت اوست در نزد مؤمنین، که از جمله اموال است، جمیع اعضاء و جوارح و قوی و مدارک، پس اگر مؤمن سالک تصرف کند در آنها بدون اذن حق تعالی شأنه خائن باشد، و هم چنین است جان آنها، و خیانتکار مستحق سیاست باشد، و اما تصرف به اذن حق تعالی آن تصرف کردن در آنها به امر الهی است، که از نبی وقت یا خلیفه او استماع شود.

و قال ره الخلق اضلهم ظلمة الدنيا، و ظلمة النفوس، فذهاب ظلمة الدنيا بالعلم، و ذهاب ظلمة النفوس بالوجد. یعنی مشتبهات نفوس و خدعات آنها که دنیا عبارت از آنها بود، یا عبارت از قرب آنها بود و کثرت بینی نفوس، که تمام آنها ظلمات بعضها فوق بعض است، مرد مرا از راه بیرون برده است، پس چاره فریب دنیا علم است به آفات او و مضرات سم مخفی در شهد او، و چاره ظلمت نفوس شهود است، یا آن حال طرب که از وجدان نمونه مدرکات حاصل شود، که وجد را به معنی ادراک شهودی قرار دهیم یا به معنی طرب.

و قال ره ليس بين النفس و القيمة النفس. نفس به تحریک است یعنی میان نفس انسان و قیامت یک نفس فاصله است، یعنی قیامت نزدیک است که به یک نفس کشیدن می توان به آن رسید. و قال ره الناس علي متن الصراط واقفون وهم لا يشعرون. یعنی تمام مردم بر متن صراطند و نمی فهمند، و توقف دارند در متن صراط.

و قال ره فانّ الدنيا آخرة الصوفية، و الاخرة صراط، و میزان، و جنة، و نار، و صراط الصوفية في الدنيا طریقهم، و هو احد من السيف و میزانهم قلوبهم و هوارجح الموازين، و جنتهم اقبال قلوبهم، و نار هم ادبار قلوبهم. یعنی عن الله، تحلیل لکون الناس علی متن الصراط. یعنی تمام خلق بر متن صراطند و خود آنها نمی فهمند، به سبب اینکه صوفیه چشم آنها باز شده است می بینند، که دنیا صورت آخرتست، و جمیع آنچه در آخرت است در دنیا مشهود آنهاست و صراط صوفیه طریق آنهاست به سوی خدا، که احد من السيف و ادق من الشعر و اخفی منه، و سایر فقرات واضح است.

و قال ره مجاورة الرحمن في داره بغية العالمين و حبس العارفين. مراد به عالم کسی است که پیوند ولایت به وجود او رسیده باشد، و از مرتبه کثرات و مقتضیات نفس تجاوز نکرده باشد، و دار رحمن بهشت نعیم است، و این را طالبند صاحبان خیال، و برای عارف که شناسای حق شده و لذت شهود یافته، اگر به دار نعیم برند او را محبس او خواهد بود. بیت:

^۱ -سوره توبه آیه ۱۱۲ خداوند منان جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده است. ج

الهی زاهد از تور حور می خواهد قصورش بین به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش

و قال ره ان الدارين حبس الجبار. یعنی دنیا و آخرت محبس حضرت حق است، که دنیا را محبس مؤمن و عالم قرار داده، و آخرت و جنت نعیم را محبس عارفین قرار داده، و به لفظ جبار ادا کرد، به جهت اشاره به اینکه این محبس را به جهت جبران نقایص مؤمن و عارف قرار داده و این کلمه تعلیل است از برای عبارت سابق.

و قال ره جعل الله الدنيا علي اشارة البعد في حقيقة القرب و جعل الاخرة علي اشارة القرب في حقيقة البعد. یعنی دنیا را خداوند به نحوی خلق کرده است، که مشتمل است به خلقت خود، بر اشاره به دوری او، به جهت اینکه تمام اجزای آن در سلسله زمان از هم دور و با هم جمع نمی شوند، و در سلسله مکان و امتداد جسمانی نیز دو جزء او با هم جمع نمی شوند، و این خلقت اشاره دارد به اینکه برای انسان هم باقی نخواهد ماند و جمع نخواهد شد برای او، بلکه از او دور و مفارق است، و ایضاً اشاره دارد به خلقت خود، به اینکه نباید نزدیکی جست به چنین مخلوقی که باقی نمی ماند، که البته با انسان هم باقی نخواهد ماند، پس باید از اول دوری از او جست، و چون دنیا عبارت از شهوات حیوانی و حیل شیطانی است و مشتیهات آنها، و نفس انسان هم تعلق به بدن و مشتیهات او جزء خلقت او و جزء حد اوست، پس کأنه دنیا جزء انسان است، و از جزء انسان نزدیکتر به انسان چیزی نیست، پس اشاره به بعد دارد، به همین دو معنی که ذکر شد، در عین اینکه متصف به حقیقت قرب است، و آخرت را خلق کرده است به نحوی که مشتمل است بر اشاره به قرب او، به جهت اینکه اجزای او با هم جمع می باشند، و متفرقات این عالم همه در آن عالم با هم جمع می شوند، و با انسان هم همه اجزای او جمع می شوند، به دلیل رؤیای صادقه که گذشته و آینده را در خواب جمع می بیند انسان، و حال اینکه از انسان دور است، که با او نیست و جزء او نیست و دور هم می پندارد و باید انسان به چنین دوری نزدیکی جوید و از چنان نزدیکی دوری گزیند پس در خلقت آخرت اشاره به نزدیکی است، در عین اینکه موصوف به حقیقت دوری است، و کریمه^۱ ما عندکم ینفد و ما عند الله باق. اشاره به همین مطلب دارد.

و قال ره الدنيا قنطرة الاخرة. یعنی دنیا که این دارو ماده انسان باشد، یا نفس انسانی که صورت دنیاست، یا شهوات و غضاب نفس، همه پلی است که باید از آن بگذرد انسان تا به آخرت برسد. و قال ره وجدت نعیم الدنيا و الاخرة في نفس و وجدت مرارة الدنيا و الاخرة في نفس. یعنی دو نوع نفس کشیدن دارد سالک، اگر نفس کشیدن او با مشاهده حق و آثار حق باشد نعیم دنیا و آخرت در آن نفس کشیدن است، و اگر نفس کشیدن با غفلت و در غیاب حق و آثار حق و آخرت باشد مرارت دنیا و آخرت است.

فی الرسم الحقیقة

قال رضوان الله علیه

فی بیان الرسم و الحقیقة

الحقیقة لمشاهدة بعد علم اليقين و ذلك قوله تعالی افمن اكان علي بينة من ربه و يتلوه شاهد منه. فالبینة ظاهر العلم و الشاهد من الحق حقیقة المشاهدة. اول مرتبه ادراک و هم است، و مرتبه ثانیه ظن است، و مرتبه ثالثه علم تقلیدیست، و مرتبه رابعه

^۱ - سوره نحل آیه ۹۸ آنچه نزد شماست از مال و جاه همه نابود خواهد شد و آنچه نزد خداست از ذخایر اعمال نیک و ثواب آخرت تا ابد باقی

خواهد ماند. ج

^۲ - سوره هود آیه ۲۵

علم تحقیقی است که علم یقین است، و علم یقین منتهی به شهود می‌شود، و اول مرتبه حقیقت اول مرتبه شهود است، که محوالموهوم و صحوالمعلوم باشد. و یک وجه از وجوه آیه مبارکه را بیان فرمود.

و قال ره الحقیقة مقدمة الحق. یعنی حقیقت که مشاهده باشد مقدمه تحقق است، یا حقیقت که مشاهده مراتب دانه باشد، مقدمه مشاهده حق است تعالی شأنه.

و قال ره الدخول في الحقيقة بالخروج من الحقيقة بالدخول في الحقيقة. مراتب الحقیقة كما مر كثيرة من اول صحوالمعلوم که اول شهود ملکوتیین باشد، یا شهود شیخ سالک باشد که از آن به فکر و حضور تعبیر کنند، تا آخر مرتبه حقیقت که فناء فی الله و بعد از آن بقاء بالله باشد. و این مراتب چنانکه کلمات الله غیر متناهی است غیر متناهی است و تا سالک در مقام علم تقلیدی است، یا مقام علم تحقیقی که از این دو به مقام قلب تعبیر کنند، سالک الی الطریق است، نه سالک الی الله، بعد از آنکه به اول مرتبه حقیقت رسید، که اول مرتبه ظهور شیخ باشد برای سالک، به طریق خواهد رسید، و سلوک او سلوک الی الله خواهد شد و چون مراتب حقیقت غیر متناهی است، سالک الی الله در هر مرتبه از حقیقت که داخل شود، باید مرتبه سابق او هم حقیقت باشد، که اگر مرتبه سابق حقیقت نباشد، آن سالک سالک الی الله نخواهد بود، و همچنین باید سالک از مرتبه ای که از حقیقت خارج شد، داخل در مرتبه دیگر از حقیقت شود، که اگر داخل نشود در مرتبه دیگر از حقیقت، بلکه داخل در مرتبه علم، یا در مرتبه جهل شود، سالک الی الله نخواهد بود، یا معنی این است که سالک سزاوار است که حالش این باشد.

و قال ره الحقیقة رسم، و الرسم للرسم رسم. حقیقت چنانکه مکرر گذشت، اول مرتبه او صحوالمعلوم است و ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه در عالم صغیر، که مشاهده حقایق ثابت باشد، و از اول مرتبه حقیقت تا حق مطلق مراتب کثیره بلکه به اعتباری غیر متناهی است و جمیع این مراتب آثار حقد تعالی شأنه، و رسم هم آن اثری است که از خانه یا جایگاه بیابانی‌ها باقی می‌ماند، و مقصود اینست که حقیقت هر مرتبه او اثر حق است تعالی شأنه، حتی همان مرتبه حق مطلق که به اعتبار مشهودیت اثری است از وجود مطلق، و اثر بودن هر مرتبه نیز اثریست برای آن مرتبه، چون حیثیت اثر بودن از اضافه اشراقیه حق است تعالی شأنه، و آنهم اثری است از آن مرتبه.

و قال ره وجدت ثبات الرسم للرسم بالحق حقیقة، و وجدت الحقایق و ان كانت بالحق لادراك الرسم الرسمية رسوماً. یعنی ثبات رسم از برای حقیقت، که رسم حق بود به سبب حق، که هستی است یا با هستی حق تعالی شأنه که از فقره بعد این معنی مراد است حقیقتی است از حقایق، به جهت اینکه رسم بودن معنی است از معانی و در خارج مصداق دارد، پس حقیقتی است، و همه حقایق اگرچه با شهود حق تعالی شأنه باشد در آنها، به جهت ادراک رسم یعنی رسم بودن رسومند، یعنی با اینکه ملاحظه حق تعالی شأنه در آنها باشد آثار حقد، به اعتبار ادراک رسمیت در آنها، و عبارت در این نسخه که پیش ماست لادراک الرسم الرسمية، اگر از غلط نساخ نباشد باید رسمیت را بدل از رسم گرفت، به جهت توضیح اینکه از رسم در اینجا معنی مصدری مراد است.

و قال ره فاذا الحقایق ثابت عن الرسوم، لخلوص الآهية و عز الجروتیه و ابانة الربوبية. ثابت به تذکیر نوشته بود، احتمال می‌رود که از غلط نساخ باشد، چون نسخه پیش این ضعیف یکی است، و اگر غلط نباشد یا از باب این است، که ثابت به جهت کثرت استعمال کانه نقل از وصفیت به اسمیت شده، و حکم اشتقاق از او برداشته شده و یا به اعتبار کل و احد من الحقایق و معنی این است، که چون دانستی که حقایق اگرچه با حق مطلق باشد از رسمیت بیرون نمی‌شوند، به جهت اینکه حقیقت وقتی حقیقت است که شاهد و شهود و مشهودی باشد، پس بنابراین حقایق همه وجود آنها و ثبوت آنها

ناشی از رسمیت است، و تجاوز از رسمیت ندارند، اگرچه با حق باشند، به جهت خالص بودن آلهیت از شوب شهود و شاهد و غلبه جبروتیت و کبریائی حق بر ثانی برای خود، که ثانی نمی گذارد، و جدا بودن ربوبیت از حیث خلقت. و این عبارت بعد از تأمل غموض ندارد.

قال رضوان الله عليه

في بيان الاشارة

الاشارة الى حقيقة المعرفة كفر، والى المعرفة جحود، و الى الحقيقة شرك. معرفت و شناسائی اضافه است میانه عارف و معروف، نه اضافه اعتباری مثل اضافات اعتباریه، بلکه اضافه اشراقیه، که حقیقتی است از حقایق، فان الحقایق الملكوتیه كلها حقيقة معرفة الحق الاول تعالی شأنه، نهایت این است که وقت التفات به معروف در معرفت نظر از معرفت برداشته می شود، و معرفت مثل معنای حرفی حکم ندارد، و چون نظر بر خود آن حقیقت اندازد، معروف از نظر برود، مثل اینکه معنای حرفی را منظور نظرسازی، که در آن وقت رابطه بودن او میانه اشیاء از نظر برود و رابط و مربوط و مربوط به در نظر نباشد، و به عبارة آخری حقیقت معرفت مثل اسم است از برای مسمی، که در وقت حکم بر مسمی در نظر ناید، بلکه منظور مسمی است فقط، و چون خود آن اسم را ملاحظه کنی که لفظ زید مثلاً باشد، نظر از مسمی برداشته می شود، و مسمی مستور از نظر می ماند، و به عبارة آخری حقیقت معرفت به منزله آینه است، که نمایش می دهد معروف را، چنانکه نظر کردن در آینه از حیثیت صفا و کدورت، و از حیثیت تدویر و تریب او، صورت را از نظر می پوشاند، همچنین نظر کردن بر حقیقت معرفت معروف را از نظر می پوشاند، و این معنی کفر است حالاً، و نظر کردن بر همین حقیقت از حیثیت عنوان معرفت که حیثیت اضافه این معرفت بین عارف و معروف از نظر برود، نمایش معروف نخواهد بود، بلکه حالاً انکار و جحود معروف خواهد بود، و اشاره کردن به سوی حق مطلق که معروف است شرک خواهد بود، به جهت اینکه عارف و معروف و شاهد و مشهود و اشاره به سوی معروف در میانه خواهد بود، و همه اینها شرک است و اثینیت.

و قال ره اللحظات مقرونة بالامتحان، و الخطرات مقرونة بالافتتان، والاشارات مقرونة باللبليات. لحظه، نظر کردن از گوشه چشم است، و خطره چنانکه گذشت آن چیزی است که خداوند یا شیطان در قلب انسانی می اندازد، در طرف اعلاى قلب، که تعبیر از آن به سرّ می کنند، و مراد از قلب نفس است، چنانکه گذشت، و اشاره نظر کردن به مرتبه اعلاى قلب است، که از آن تعبیر به خفی می کنند، و مشیر و مشارالیه و اشاره در میانه داشتن است، یعنی به گوشه چشم نظر به کثرات داشتن سبب امتحان حق است بنده را یا مسبب از اراده امتحان است، و خطرات که محل آن طرف خفی قلب است، مسبب است از افساد شیطان، یا اذابه رحمن، یا سبب است اراده این دو را. و اشارات طرف خفی قلب که بالاتر از سرّ قلب است، سبب است ابتلاآت حق را، که فرمودند البلاء موکل بالانبياء که صاحب مرتبه خفی می باشند، ثم الاولياء ثم الامثل

فالا مثل

و قال ره من اشارالى الحق بالعلم سلم و من اشارليه بالمعرفة افناه حقایق الطویة یعنی صاحب مقام علم اگرچه در حال طلب دید و عیان است، لکن تا بدید و عیان نرسیده سالم است از افتنآت دید، و صاحب معرفت که صاحب عیان است، به تدریج حقایق باطنی او را فانی سازد از افعال و صفات و ذات.

و قال ره من اشارالى الحق بالعلم ظفر، و من اشاراليه بالمعرفة كفر. این مثل اول است، یعنی من اشار الى الحق به سبب علم ظفر یابد به سلامتی، و بآ به معنی فی و به معنی مع هم می تواند باشد، و کسیکه اشاره کند به سوی حق به سبب معرفت

کافر خواهد شد، به جهت اینکه اشاره به توسط معرفت حق را به حیث معرفت می‌پوشاند یا به جهت اینکه خود را می‌سوزاند و او و اشاره و حق همه از نظر می‌رود، که فرمود بیشتر نسیان الحق بالمعرفة علم.

و قال ره مهلاك^۱ اهل الاشارة من وجهين، في الاشارة الي المفهوم قبل الاشارة، و في الاشارة الي الجهول بعد الاشارة. يعنى هلاك اهل الاشارة در اشاره کردن به سوی مفهوم است، پیش از اشاره کردن به سوی حق از روی معرفت، که این شخص کف دیده نه دریا، و بواسطه کف دیدن به سخن آمده و انانیت ظاهر ساخته، و این از این جهت هلاک است که انانیت را در تحت انانیت نفس پوشانیده، و هلاک دیگری در اشاره کردن به سوی حق است بعد از اشاره علمیه، و این شخص خود را هلاک می‌کند که انانیت خود را و خودیت خود را فانی می‌کند، که این کس دریا دیده و بی ما و من شده.

و قال ره الاشارة الي البعيد جهل، و الي القريب قلة معرفة. يعنى اشاره به سوی بعید کردن نادانی حق است، که حق تعالی قریب تر از هر قریبی است، و به سوی قریب کم معرفتی است، به جهت اینکه اشاره کننده به سوی قریب خود را و حق را و اشاره را در میان می‌بیند، و این از کم معرفتی است، که حق تعالی شأنه اگر شناخته شود غیر نگذارد که:

آنجا که توئی چه من نباشد کس محرم این سخن نباشد

و قال ره الاشارة الي الحق شرك، و الي الحقيقة تملكة الي المعرفة حجاب، و الي القرب بعد. و اشاره به سوی حق شرك است، که مشیر و مشارالیه و اشاره در میانه می‌آید، و اشاره به سوی حقیقت کردن هلاکت است، که خود را در دریای حقیقت غرق کردن است، و اشاره به سوی معرفت حجاب است، که حیث شناسائی پرده حق است، و چون آن شناسائی به نظر آید مستقل و مسمی شود و حجاب شود، و اگر معرفت آیینه باشد و خود او به نظر ناید حجاب نخواهد بود، و اشاره به سوی قرب حق بعد است از حق تعالی شأنه، به جهت اینکه حق تعالی شأنه محدود به قرب و بعد نیست و چون اشاره به سوی قرب او کنی او را محدود کنی، و چون محدود کنی از او دور شوی.

و قال ره اعظم حجاب بين الله و بين خلقه موكل باشارة. صاحب علم حجاب او چندین هزار است، و اشاره او راهنمای اوست نه حجاب او، و صاحب معرفت حقایق نیز به چندین هزار حجاب محجوب است، و اشاره او حجاب او نیست، و صاحب شهود حق تعالی شأنه حجابی میانه او و حق نیست، و لکن اگر ملتفت اشاره به سوی حق شود، یعنی ملتفت شهود خود شود، برای او که صاحب این مقام است حجابی بزرگتر از اشاره نیست، و اشاره را نکره آورد اشاره به همین معنی، که هر اشاره ای اعظم حجب نیست، و اینکه فرمودند العلم حجاب الله الاكبر. از برای صاحب مقام شهود است. و معنی عبارت این است که بزرگتر حجابی میانه خدا و خلق و اگذار شده به یک حجابی که اشاره باشد، که التفات به شهود عارف باشد.

و قال ره الاشارة مانفي العبارة، فاذا جاء العبارة خفي. مراد از اشاره اشاره حسیه نیست، و نه اشاره خیالی، که عبارت را در آن مدخلیت است، بلکه مراد اشاره قلبیه است، که زبان سر و زبان خیال هر دو از کار می‌افتند، که چون زبان خیال و زبان قالب به کار آید، اشاره پنهان شود یعنی چون ملتفت به تن و خیال شود سالک، منصرف از قلب شود. و تذکیر خفی به اعتبار لفظ ماست.

و قال ره الاشارة بالعلم فعل الصالحين، و الاشارة بالحقيقة فعل المریدين، و الاشارة بنفي الاشارة

^۱ - نسخه بدل فهلاك و مهلاك اسم آلت یا صیغه مبالغه است. ج

فعل العارفين. یعنی آنکه در مقام علم یقین است اشاره او به علم است. و مراد علم استدلال نیست، بلکه مراد علمی است که اشاره عبارات با او همراه باشد، که فرمودند عبارات برای عوام است، و اشارات برای خواص، و آن کس که از مقام علم برتر آمده و مشاهده حقایق کرده او در مقام اراده ثبات ورزیده، و اشاره او به حقیقت مشهوده است، و آن کس که از خود فانی شده و بقای حق یافته، که این کس اذن و اجازه پیشروی یافته، اشاره او به حق است، و اشاره به نفی کردن اشاره فعل عارفین است. و مراد بعارف در اینجا کسی است، که فانی در حق یافته، و هنوز به مقام بقاء بالله نرسیده. و قال ره الاشارة بالمعقول تخیر، و باللمفهوم دهشة، و بالمعلوم بهتة. مراد از معقول، مدرکات عقلی است، که آلت تمیز است که پیش گذشت، و این عقل معاشی است، که ادراکش به توسط خیال و متخیله است، و از کثرت بینی تجاوز ندارد، و اشاره کردن به سوی حق به توسط مدرکات این عقل غیر از حیرت برای صاحب این عقل هیچ حاصل ندارد، زیرا که از طریق کثرت صاحب وحدت را ادراک کردن از کثرت خود می ماند، و به وحدت حق هم نمی رسد. و مقصود از مفهوم، مدرکات قلب از طرف سر، که عبارت از لطایف باشد، و صاحب لطایف از کثرات و مدرکات عقل معاشی غافل می باشد، و دهشت هم غفلت از کثرات و عقل است. و مراد از معلوم، حقایق است که صاحب حقایق دهشت او به بهت می کشد، چنانکه گذشت که صحوالمعلوم در حدیث کمیل ره اشاره به همین معلوم است.

قال رضوان الله عليه

في الوجد

الوجد فقدان الموجودات، و وجود المفقودات وجد المطلوب كوعد و ورم يجده و يجده به كسر الجيم و ضمها و لانظير له وجداً وجدّةً و وجداً بهضمها و وجداناً و وجداناً به كسر هما ادركه، یعنی دریافت کردن حقیقی این است، که آنچه را موجود پنداری گم کنی، و آنچه گم کرده بودی بیابی، که محوالموهوم و صحوالمعلوم به همین معنی است. و وجد را در اینجا به معنی طرب هم می توان گرفت.

و قال ره حرام علي كل قلب وجد روح المشاهدة و حبور المؤانسة، و مرارة المفارقة ان يزول عنه الوجد، اوفارقة القلق او يخلو من الفرق. وجد اول به معنی ادراک است. و حبور به معنی سرور، و وجد در يزول عنه الوجد، به معنی حزن است، یعنی بر هر دلی که راحت مشاهده یافت، و سرورانس را درک کرد، و مرارت فراق را دید حرام است که زائل شود از او حزن، نه آن حزنی که از جنود نفس است، بلکه آن حزنی که فرمودند که ^۱ حزنه في قلبه و بشره في وجهه. که مراد قبض است، یا جدا شود از اوقلق و اضطراب، یا خالی بماند از فرق، و الفرق شدة الفزع، به جهت اینکه این کس اگر در حال مشاهده و مؤانست باشد اضطراب زوال را باید داشته باشد، که (ع) محنت قرب ز بعد افزون است، و اگر در حال فراق باشد به الم فراق گرفتار خواهد بود.

و قال ره من غیرة العلم تجاوز حرکاته حد العلم، و من غیرة الوجد صار حرکاته نفي الحظوظ و ترك شهوات النفس. نسخه پیش این ضعیف تجاوز حرکاته حد العلم بود، و لکن شارح لم یجاوز شرح کرده است، و دور نیست که صحیح آن باشد، و تجاوز بدون لم از اغلاط نساخ باشد، و مراد به وجد شهود است که ادراک معلوم باشد به شهود، یا آن طربی است که از

^۱ - اشاره است به فرمایش حضرت امیر(ع) که (المؤمن بشر في وجهه و حزنه في قلبه) مؤمن رخسارش شاد و خرم و دلش غمناک و اندوهناک است. ج.

شهود حاصل شود، یعنی کسیکه علم حال او را تغییر دهد، یعنی از دار جهل برتر آورد او را از حد علم تجاوز نخواهد کرد، یعنی حرکات و سکنات او موافق علم خواهد بود، که حظوظ مباحه و شهوات مباحه را از خود منع نخواهد کرد، و اگر تجاوز حرکات و سکنات باشد، چنانکه این نسخه چنین است، معنی این است که کسیکه به واسطه اشارات علم حال او تغییر یابد، و در مقام علم نتواند بماند، بلکه در طلب عیان باشد، حرکات و سکنات او از حد علم تجاوز خواهد کرد، به این معنی که حد علم آرامی به مدرکات است من دون طلب شیئی آخر، و او آرام به مدرکات نخواهد ماند، که درباره او خواهد بود العلماء یجزئهم ترک الرعاية: و کسیکه حالت طرب حاصل از شهود حقایق او را تغییر دهد، یا شهود حقایق او را تغییر دهد، نفی حظوظ و شهوات نفسانی را از خود خواهد کرد، که ملتفت نفس و حظوظ او نخواهد بود.

و قال ره من وصل الي الماء وصل الي الحیوة قال الله تعالی^۱ و جعلنا من الماء کل شیئی حی، و من ركب البحر تعرض للتلطف و الضر، قال الله تعالی^۲ و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا اياه، و من وقع فی البحر شهد الفرق و التلف، قال الله تعالی^۳ تعالی^۳ فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم. چون که علم را به آب تشبیه کرده‌اند. که چنانکه آب مایه حیوة حیوانی است علم باعث حیوة انسانی است. (ع)^۴ الناس موتی و اهل العلم احياء. شاهد این است، و چون پیوند ولایت خود او علم و سبب دخول در دار علم است، و سبب اتصاف به علم است، فرمودند (شیعنا العلماء) و حقیقت را به دریا تشبیه کرده است، یعنی کسیکه پیوند ولایت به وجود او رسیده به حیوة انسانی رسیده، و کسیکه در دریای شهود نشست خود را در معرض تلف حظوظ نفس و ضرر نفس آورد، و کسیکه در دریا غرق شد حاضر شد برای غرق شدن و تلف شدن از حیوة نفسانی، و بر هر یک شاهد از کتاب آورد.

و قال ره اظهار الوجد شرك، و اخفاء الوجد ضعف، و الوجد للوجد عطب. مراد به وجد اینجا آن حالت طربی است که از شهود حقایق برای سالک حاصل شود. اظهار این وجد شرك است به حق تعالی شأنه، که خلق و وجد و واجد و موجود بیند، و اخفای آن از ضعف حالت است که نتواند در ظهور وجد ملتفت وجد و خلق و ظهور وجد نشود، و وجد به جهت وجود و شهود حقایق، یعنی بدون التفات به وجد و غیر وجد هلاکت است، یعنی از شعور و شعور به شعور، یا وجد و طرب به جهت وجد حاصل از شهود که وجد بر وجد باشد مثل فنای از فناء هلاکت است، چون این وجد را سه مرتبه می‌کنند، مرتبه اولی تواجد است که بیخود ناشده بیخودی بر خود بندد، و مرتبه ثانیه وجد است که بیخود باشد لکن التفات به بیخودی داشته باشد، و مرتبه ثالثه وجود است که بیخود باشد و التفات به بیخودی نداشته باشد که فنای از فناء است.

و قال ره من شهد وجده کانت حرکاته ممزوجة، و من فني عن وجده بوجده کانت حرکاته صرفة. عبارة اخراى سابق است، یعنی کسیکه از وجد باخبر باشد، که معنی اظهار الوجد علی نفسه باشد، حرکات او ممزوجه است به باطلی که رؤیت نفس باشد وجد را، و کسیکه فنای از وجد برای او باشد، به جهت همان وجد نه به جهت غشی و غیره حرکات او خالص خواهد بود از شوب مداخله نفس.

^۱ - سوره انبیاء آیه ۳۱ و از آب همه چیز پرازنده گردانیدیم. ج

^۲ - سوره اسری آیه ۶۹ و چون در دریا به شما خوف و خطری رسد به جز خدای متعال همه را فراموش می‌کنید. ج

^۳ - سوره قصص آیه ۶ و چون از آسیب فرعون ترسان شوی او را به دریا فکن. ج

^۴ - منسوب است به مولی الموالی علی علیه السلام

و قیمت المرء ماقدکان یحسنة و الجاهلون لاهل العلم اعداء نقم بعلم و لا نبقي له بدلا فالناس موتی و اهل العلم احياء

و قال ره الوجد ليس بسكون و لاحركة، فالسكون مع الوجود قوة، و الحركة ضعف. یعنی وجد لازم ندارد حرکت را و نه سکون را پس سکون با وجد درون از قوت حال است، و بوجود ادا کرد اشاره به اینکه وجود اعلا مرتبه است از وجد، چنانکه معروف است میانه صوفیه، و حرکت با وجد از ضعف حال است. و ضعف قلب، که نتواند خودداری کند، و حرکات متناسقه و غیرمتناسقه و صیحه از او ظاهر می‌شود.

و قال ره و حقيقة الوجد لا توصف بعبارة، والموصوف من حقایقه اشراطه و موارثه و حکمه، و ذاتية الوجد لا ينطق بوصفه علم. یعنی حقیقت وجد که حقیقت وجود است مثل وجود که تحدید بردار نیست به جهت اینکه حد بیان ذاتیات محدود است و حقیقت وجود و وجد ترکیب از فصل و جنس ندارد، علاوه اگر به عبارت آید لازم آید که خارجی ذهنی یا ذهنی خارجی شود، و هر دو محال است، و آنچه به وصف می‌آید از حقایق وجد شروط مقدمه وجد و فواید متأخره و حکمت‌های لازمه و اعراض ذاتیه وجد است مثل وجود که آنچه از آن به وصف آید و توان به ذهن آورد آثار اوست و شارح این کلمه را و ذاتیه (به ضمیر) الوجد خوانده، و آنهم محتمل است و تذکیر ضمیر به وصفه به اعتبار کسب تذکیر مضاف از مضاف الیه باشد. و معنی الوجد لا ينطق به وصفه علم این است، که چنانکه به عبارت نمی‌آید به ذهن هم نیز ناید.

و قال ره الوجد مصادفة الغیب بالغیب، والوجد حضور القلب للوارد، و التواجد حركة الواجد بمشاهدة الوجود. یعنی وجد آن است که جهت غیب بنده مصادف شود با غیبی که حقیقت حق است تعالی شأنه و در این مصادفه اثبیت لازم است تا به معنی وجد مصطلح صوفیه درست آید، و وجود حضور قلب است از برای واردات الهیه، اگرچه در این حضور اثبیت لازم است لکن اشعار به اثبیت لازم نیست و معنی وجود در اصطلاح و زبان صوفیه انوجد بدون استشعار به وجد است و تواجد حرکت کردن واجد است به سبب مشاهده وجود، که تواجد آنست که حرکت واجد به اختیار واجد باشد، اگر چه معنی دیگر می‌توان کرد عبارترا که مخالف باشد با زبان صوفیه، زیرا که ظاهر عبارت و ظاهر ترتیب تنزل از اعلاست بادی. و آن این است که مراد به وجد مصادفه غیب بنده هم در غیب است، و وجود حضور قلب باشد برای واردات، که ظاهر این است که حضور قلب بدون اختیار نباشد، و قلبی و صاحب قلبی و حضوری و واردی باشد در میانه که معنی وجد اصطلاحی است.

و قال ره الواجد الذي لم يبق عليه في وقته طالب. یعنی صاحب وجد حقیقی، یا صاحب وجود حقیقی، کسی است که به کلی از خودیت خود خالی شده باشد، که موضوع نماند تا طالب کمالی برای او باشد، و مراد از وقت آن مقام و حالی است که در اوست، چه به معنی زمان باشد چه به معنی حال که اصطلاح صوفیه است.

و قال ره العلم خدعة، والوجد مکر، والحقیقة حجاب، یعنی صاحب علم به پندار ادراک حقیقت خرسند و حال اینکه این ادراک دور دارد از حق. و خدعه پندار نعمت است، با اینکه آن نعمت نعمت نباشد. و وجد چه به معنی مشاهده باشد، که مناسب این است اینجا موافق علم، و چه به معنی حال طرب حاصل از ادراک شهودی مکر است، که صاحب اینحال خود را مشاهد حقیقت می‌پندارد، و حال آنکه از حقیقت دور است و محجوب. و حقیقت یعنی حقیقت مشهوده به اعتبار مشهودیت حجاب ذات است.

و قال ره العلم تحیر، والوجد تذکر، والحقیقة تفکر. مراد از علم نه استدلالات حکمی است، بلکه مراد از علم آن ادراکی است که سالک را بیاب شهرستان علم رساند، که ادراک اشاره علم باشد، یا لطیفه علم، و این هر دو سبب می‌شود تحیر عالم را در آن معلوم، نه استدلال منطقی کردن، و وجد تذکر مذکور حقیقی است، اگر به معنی شهود حقیقت باشد، و یا

مسبب از تذکر است اگر به معنی طرب باشد و حقیقت تفکر است، که مصطلح صوفیه است، که تفکر را اطلاق می کنند بر ظهور صورت ملکوتی شیخ که فرمودند تفکر وافی آلاء الله و آلاء حقیقی ائمه هدایند.

و قال ره القرب حال، والحال مقرون بالنفس، و معه وجوده و در بعضی نسخ و معه موجود، یعنی قرب بنده حالی است مثل سایر احوال، و حال آن صفت انسانی را گویند که سریع الزوال باشد، و از این جهت گفت که حال مقرون بالنفس، یعنی دم زدن و نفس کشیدن، یعنی چنانکه نفس انسان زمان امتداد او قلیل است، حال هم زمان امتداد او قلیل است، و با همین نفس کشیدن تمام می شود. و جایز است که نفس به سکون فاء باشد، یعنی حال مقرون نفس مقابل عقل است، و با این حال است ادراک این حال، یعنی حال از ادراک نفس نمی شود که نفس او را ادراک می کند به خلاف.

و قال ره و العلم ثبات الحال، والوجد فناء الحال، فالحال وجد الواجد و رفع الحال موجوده. یعنی انسان در مقام علم حالی برای او می باشد، چون از مقام علم به مقام شهود کشید خود را، یا به مقام وجد و طرب حاصل از شهود رسید، حال گم می شود به جهت اینکه در این مقام کثرت بینی و حال و ذوالحال در میانه نمی ماند، پس حال یافتن یابنده است، و رفع حال موجود یابنده است که حق باشد، یا حقیقتی از حقایق و حمل ثبوت حال بر علم، و همچنین حمل فنا بر وجد، از قبیل حمل مسبب بر سبب است و حمل وجد بر حال و حمل موجود بر رفع حال از قبیل حمل سبب است بر مسبب یعنی حال مسبب از ادراک ادراک کننده حال، یا شهود مشاهد حال و رفع حال مسبب است از ادراک و شهود مشاهد موجود خود را.

و قال ره اکثر غلط الواجدین من روح الهوي، و طيبة النفوس. یعنی نفس انسان شبه انگیز است، و حظ خود را در وقت وجد خوشی قلب می نمایند، به حیثیتی که صاحب وجد و طرب یا صاحب شهود و ادراک حقایق حظ نفس را از لذت شهود و طرب بی حظی نفس ندارد، و وجد خود را وجد، بلکه وجود پندارد، و حال اینکه وجد او در این وقت تواجد خواهد بود، نه وجد نه وجود.

و قال ره هلاك الواجدین من رؤية المستحسنات. یعنی صاحب طرب و صاحب شهود حقایق اگر نظر او بر احوال پسندیده او باشد هلاک است، به جهت اینکه در این وقت از حال وجد افتاده و وجد او به علم کشیده و استحسان حال و وجد او را در ورطه مهلکه عجب انداخته و هلاک شده، از حال وجد من حیث لایشعر.

قال رضوان الله عليه

في بيان السماع

حقیقة السماع استذکار مجهول. سماع در لغت به معنی شنیدن است، و در اصطلاح اسم است از برای اهتزاز وجدی که از شنیدن نغمات متناسبه متناسقه و کلمات مهیجه اشواق حاصل شود. چه قرین حرکات و صیحات باشد و چه نباشد، و چه این اهتزاز برای صاحب جهل باشد، و چه برای صاحب علم یا برای صاحب شهود، یعنی حقیقت سماع یعنی مایحصل بسببه السماع تذکر مجهول است، که حقایق غیبیه باشد، و چون تذکر به خاطر آوردن فراموش شده است، لفظ استذکار آورد، اشاره به اینکه این مجهول را معلوم داشته است و فراموش کرده است، اعم از اینکه سماع طبع باشد، یا سماع روح و قلب، به جهت اینکه در سماع طبع هم محبوب فراموش شده به یاد می آید.

و قال ره السماع رسول غالب، وللسوم جاذب سالب، جاء یزعج ماخفي و لا یري له اثر، و یظهر خفیات اسرار المقصود، و لا یظهر من ذاته غیر علم. یعنی سماع که آن حالت وجد و طربی است که از سماع اصوات متناسقه و کلمات مذکره

حاصل می‌شود، رسولی است از جانب خدا به سوی بنده که غالب است بر جهات بشریت سالک، و جاذب است رسوم را که حقایق باشند، چنانکه گذشت که حقایق رسومند، زیرا که از غالب سلب تعلقات بشریت استنباط می‌شود، و حقایق است که باید اول جذب شوند در سماع، و بعد از آنها بگذرد صاحب سماع، و جاء یزعج ماخفی، دلالت بر همین دارد، یعنی آمده است که به هیجان آورد آن محبت‌های خفیه را، که هیچ اثری برای آنها دیده نمی‌شود، یا آمده است که به هیجان آورد حقایق مخفیه را از حیث محبوبیت آن حقایقی که برای آنها هیچ اثر دیده نمی‌شود، و آمده است که ظاهر کند خفیات اسرار مقصود را. و مقصود از مقصود، حق تعالی شأنه است، که معنی پنهانی‌های پنهانی‌ها باشد که ماخفی حقایق محبوبه یا اشواق مخفیه از خود شخص باشد، و از پنهانی‌های پنهانی‌های مقصود، آن استیلائی حق است بهزار پرده محجوب است و حال اینکه هر چه هست مستغرق است در استیلائی حق تعالی شأنه، یعنی آمده است که به کلی خوددیت مغضوبه را از شخص سالک بگیرد، و استیلائی پوشیده را ظاهر کند، و جاء را فعل ماضی خواندن خوب است، و اسم فاعل هم می‌توان خواند، و ظاهر نمی‌شود از ذات سماع یا ظاهر نمی‌گرداند از ذات سماع غیر علمی را، یا ظاهر نمی‌شود از ذات مقصود غیر از علمی، که ذات سماع که رسول است حق است تعالی شأنه، که مراد از ذات سماع و ذات مقصود یکی است، و علم را نکره آورد اشاره به اینکه علم تام به ذات مقصود محال است، علم نامامی می‌تواند به ذات مقصود ظاهر شود، که علم یا شهود آثار ذات باشد.

و قال ره السماع من ثلثة اوجه، سماع للطبع، و سماع للروح و سماع للقلب. مراد از طبع نفس است از حیثیت تعلق به ماده، که از این جهت به منزله صورت منطبعه است، و از روح جهت عالی نفس که بیشتر به خفی تعبیر کرد، و از قلب جهت اعلای نفس که از آن به سر تعبیر کرد.

و قال ره فسماع الطبع یحیی الدنیا و زهرتها و المعاصی و سماع الروح یحیی الی الاخرة و نعیمها و حیوتها و سماع القلب یحیی الی تلف النفوس و طلب الحقیقة. احتمال هم می‌رود که از روح طرف اعلای نفس بخواید، و از قلب قلب مصطلح صوفیه و حکما بخواید که میانه نفس و عقل است و محل مشاهده است، و مقصود این است که سماع طبع یعنی سماع نفس از جهت تعلق به تن و مقتضیات حیوانی میل می‌کند به دنیا، که مشتبهات حیوانی و خوبی آنها باشد، و به معاصی میل می‌کند، و سماع روح که طرف اعلای نفس است و کثرت بین است، و لکن جهت تجرد نفس است، میل می‌کند به آخرت که تجرد از ماده دارد و به نعیم آخرت به حسب مقتضای قوای متکثره خود، و سماع قلب که جهت خفی نفس یا قلب باشد چون از کثرات برتر و بالاتر است، میل می‌کند به تلف کردن نفس که کثرت بین است، و طلب کردن حقیقت، که حق است تعالی شأنه، که وجد و سماع قلب پروانه وار خود را می‌سوزاند که عین آتش شود.

و قال ره للنفس طیبة، وللروح طیبة، و للقلب طیبة، فطیبة النفس من الهوی، و طیبة الروح من العلم، و طیبة القلب من الحقیقة. یعنی هر یک از این سه مرتبه خوشی دارند، که خوشی نفس از جهت تدنس اوست که جهت هواها و خواهشهای نفسانی حیوانی باشد، و خوشی نفس از جهت تجرد او که از آن به عقل معاش تعبیر کنیم، و آن بزرگوار به روح تعبیر کرده است، از جهت علم است که آن ادراکی است که مستتبع اشاره و عمل است و مستتبع توجه به آخرت است، و طیبة القلب که به جهت خفی نفس بیشتر تعبیر کرد، یا مراد همان قلب متوسط میان نفس و روح است، اگر چه هر دو علی التحقیق یک چیز است، که قلب همان جهت خفی نفس است از جهت حقیقت است، که شهود حقایق آلهیه باشد.

و قال ره الصوت الرخیم، و النغمة الرقیقة، جبل من الدنیا الی الاخرة، متصل بسر المعنی الذی لایعرف منه غیر اسمه. یعنی آواز نرم و نغمه رقیق ریسمانی است از دنیا کشیده شده به سوی آخرت، تشبیه کرده آوازی را که جذب کننده است از راه

گوش لطیفه انسانیه رابه سوی حق تعالی شأنه، که حاقّ آخرت است. به جبلی که از طبع انسانی کشیده شده باشد به سوی جان جان، که جذب کند انسان را با تمام مدارک به سوی جان جان، و مراد به سرّ معنی، حق است تعالی شأنه که آخرت همه معنی است، و سرّ معنی حق است که از او به غیر آثار و اسماء هیچ شناخته نمی‌شود.

و قال ره القول الطیب ملک الموت للصوفیه. چون آواز نیک و متناسب انسان را از خودیت می‌رهاند، و به بیخودی می‌کشاند مثل ملک الموت که جان را از تن می‌کشد، تشبیه به ملک الموت کرده است.

و قال ره التواجد حركة الواجد، يقع ايقاع الحركة علي ايقاع القول، فيوافق الايقاع الايقاع، فيكون من موافقة الايقاعين التواجد بالطیبه. تواجد در اصطلاح صوفیه وجدی است که به اختیار باشد یعنی به تکلف نفس واجد لکن این بزرگوار از تواجد چنانکه گذشت، آن وجود اصطلاح صوفیه را خواسته است، چنانکه وجد آن حالت طربی است که تکلف و بدون اختیار برای واجد پیدا شود با التفات نفس، و وجود آن حالت طربی است که بی تکلف و بی اختیار بدون التفات نفس به آن وجد برای سالک حاصل شود. و ايقاع تناسب الحان است در وقت خوانندگی، و معنی این است که تواجد حرکت واجد است در حالتیکه واقع شود ايقاع حرکت واجد بر ايقاع خواندن خواننده، یعنی تناسب حرکت واجد بر تناسب قول خواننده، پس از موافقت دو ايقاع تواجد حاصل شود، به سبب خوشی قلب نه خوشی نفس.

و قال ره دعوة النعمة تقتضي الارواح. یعنی آواز خوب می‌کشاند ارواح را یا می‌راند ارواح را، چون روح از عالم ارواح است و عالم ارواح که اصل روح است در نهایت جمال و تناسب است، هر چیزی که اندک تناسب و حسنی در او باشد روح را به یاد اصل خود اندازد، چه صورت جمیل یا منظر حسن یا هوا و باد خوش باشد، یا آواز نیک، و چون به یاد اصل خود افتد منجذب شود به سوی اصل، و منخلع شود از علایق که پایند او بودند، پس درست است که آواز خوش ملک الموت صوفیه است.

و قال ره الدعوة ثلاثة، دعوة العلم، و دعوة الحقیقة، و دعوة الحق، فمن اجاب دعوة العلم عمل، و من اجاب دعوة الحقیقة جدّ و اخلص، و من اجاب دعوة الحق ترك نفسه و تجرد. چون از پیشتر معلوم شد که علم نه اصطلاحات فنون علمیه است و نه ادراکات نفس از حیثیت توجه به جهات حیوانی، و نه ادراکات نفس با وقوف از سیر به سوی آخرت، و خورسند بودن به صورت مدرکات و ادراکات، که تمام اینها جهالات مرکبه است که صاحبش را به هلاکت کشاند و مرضی است که علاج پذیر نیست، بلکه علم ادراک نفس است چیزی را از حیثیت توجه به آخرت و اشتداد در رفتن به سوی آخرت، اگرچه آن مدرک آواز سگ باشد، که اگر از حیثیت توجه به آخرت و اشتداد در سلوک نباشد جهل مرکب خواهد بود، اگرچه برهان صدیقین حکماء باشد، که از وجود و جوب ادراک کنند و از جوب توحید ادراک کنند، و از توحید احاطه حق و علم و سمع و بصر ادراک کنند، و سایر صفات ثبوتیه و اضافیه و سلبیه ادراک کنند، لکن نفس آنها را در مآرب شیطانی و حیوانی به کار برد نه در جهات انسانی، پس لامحاله این علم دعوت به سوی عمل می‌کند، چنانکه گذشت که علم مستلزم عمل است. و کسیکه اجابت دعوت حقیقت کند، جهد زیاد کند و عمل را خالص کند، به جهت اینکه حقیقت عبارت است از مشاهده حقایق ملکوتیه و جبروتیه، و مشاهده آن حقایق جذّاب است و سبب می‌شود که مدرکات حیوانیه را در پشت سر اندازد، و به واسطه جذب آن حقایق منجذب شود و کوشش کند که خود را متحد کند، چنانچه گذشت که مژنه طالب علم است، و علم طالب دید، و دید طالب تحقق، و هر قدر نزدیکتر شود طلب شدیدتر شود. و کسیکه اجابت دعوت حق کند، از خود و نسبت فعل و صفت بخود مجرد شود.

و قال ره الاجابات ثلاثة، اجابة العلم بالاستعمال، و اجابة الحقیقة بالاشغال، و اجابة الحق بالانفصال. حاجت به شرح ندارد.

و قال ره الحركات من سبعة اوجه، حركة طبيعية، و حركة نفسية، و حركة روحية، و حركة وجدية و حركة قلبية، و حركة سرية، و حركة غيبية. تقسيم حرکات مطلقاً فرموده نه حرکات وجدیه تنها، حرکات طبیعه آنست که از قوه محرکه و ارادات طبیعه صادر شود، مثل راه رفتن و حرکات معاشیه، و حرکات نفسیه آن است که به خواهش نفس به جهت طلب شهوت یا امضای غضب یا انفاذ حیل شیطانیه برآید، و حرکت روحیه که مراد طرف اعلاى نفس است آنست که از بابت علم به آخرت در طلب آخرت باشد، و حرکت وجدیه که آنهم از طرف ادنای قلب و شهود حقایق یا از ادراک لطایف حاصل می شود یا طریقه از شهود حاصل شود، و حرکت قلبیه آنست که از روی شهود حقایق حاصل شود، چه باطرب باشد یا نباشد، و حرکت سریه آنست که در مقام سرّ که مقام اعلاى جان انسان است با بیخودی از حرکت حاصل شود، و حرکت غیبیه آنست که سیر در بحر وحدت باشد با بی خبری از ذات که مقام فنای ذات است.

و قال ره السماع من ثلاثة اوجه، سماع النفس، و سماع الروح و سماع القلب، فاما سماع النفس فمقرون بهيجان الهوي و ابراز الشهوة، و يؤدى ذلك الى الفسق، و اما سماع الروح فمقرون بذكر الملكوت و الجنان و تقوية المسير الى الآخرة، اذالسماع غذا الروح و يؤدى ذلك الى العلم، و اما سماع القلب فمقرون بتلف النفوس و ترك الحظوظ، و يؤدى ذلك الى الحقيقة. اين عبارتة أُخراي ماسلف است من قوله للنفس طيبة تا آخر. والسماع من ثلاثة اوجه الخ، يعنى سماع و طرب نفس و خوشی آن به سه وجه است، سماع نفس و طرب نفس که مهيج شهوات است، و سماع روح که طرف اعلاى نفس است که طرب او از روی علم است، از اين جهت مقرون است به ذکر ملکوت و جنان و تقوية المسير الى الآخرة، و سماع قلب که از روی شهود حقایق است که می کشاند به تلف نفوس و بالاخره می کشاند به سوی حقیقت، يعنى به سوی حق یا به سوی تحقق به مشهود.

و قال ره احكام السماع مختلفة احوالها، و كل حالة من ذلك مرتبة و منزلة، فاول ذلك السماع، ثم الوجد، ثم التواجد، فالوجد، سابق الاحوال و سابق الاعمال، والتواجد حركة بقايا موارث الوجد من علم الوجد، و الحركات مختلفة، و هي عجز البشرية و ضعف النفوس عند ورود الغيبة. يعنى سماع که آن حالت مرکبه از شنیدن آواز خوش، یا اسم محبوب و شهود حقیقتی از حقایق محبوب، و به طرب آمدن از شهود حقیقت، و صدور حرکات مختلفه متناسقه و غیر متناسقه، و صیحه زدن و غشی کردن و بیخود شدن باشد، حکم بسیار دارد و هر حکمی حالت و وارده ای دارد، و هر حالتی باز مرتبه است و منزله، يعنى محل نزول انسانیت یا شأنی از شئون عالیة اوست، پس اول این مذکور شنیدن آواز یا اسم و صفتی از صفات محبوب است، پس بعد از آن شهود حقیقتی از حقایق محبوب یا به طرب آمدن سالک، پس بعد از آن تواجد است، که آن حالت طرب است یا شدت طرب است، و این وجد سابق احوال است. سماع را ذکر نکرد با آنکه سماع اول است. به جهت اینکه سماع از احوال نیست فی الحقيقة. بلکه ماده احوال است. و این وجد که شهود حقیقت باشد جذب و انجذابی دارد و خوشی و اهتراز آورد و حرکات و آواز را سبب شود، و تواجد که شدت طرب باشد که به صدور حرکات ظاهر می شود حرکت باقی مانده های ارث دادنی های وجد است، که شهود حقیقت باشد، که از علمی که از وجد و شهود به لطائف و اسرار مشهود پیدا میشود حاصل میشود، و حرکات این تواجد مختلفه است، که گاهی منتظم و گاهی غیر منتظم است، و این حرکات ظهورش از عجز بشریت است از مقاومت کردن با آن حال طرب، و از ضعف نفوس است که گذشت «السكون مع الوجود قوة والحركة ضعف» و مراد از ورود غیبت آن حالت طرب است که وارد می شود بر نفس که اول غائب است از نفس.

و قال ره الحركة راحة، والوجد اباحة، و التواجد استراحة. يعنى حرکت واجد راحت اوست، و وجد که ادراک و شهود

حقایق باشد اباحه افناء حظوظ نفس است، یا وجد و حالت طرب که از شهود حقایق حاصل شود اباحه است، و تواجد که شدت طرب باشد به حیثیتی که تماسک و اختیار و خودیت را از نفس بگیرد استراحت است، یعنی وقت شدت طرب به حرکات آمدن، سالک راحت می‌کند از تکلف ضبط نفس. و اگر اختیار سالک از او گرفته شود به کلی به راحت می‌افتد و جناب شیخ وجد و تواجد را به خلاف اصطلاح صوفیه استعمال می‌کنند، چه در سابق چه اینجا و چه در بعد، زیرا که از وجد آن حرکت و طرب به التفات نفس می‌خواهند و از تواجد شدت طرب به حیثیتی که خودیت را بگیرد از انسان، و اصطلاح صوفیه تواجد آن وجد و طرب به کلفت را گویند، که در وجد و حرکات بی اختیار نباشد و ظاهر سازد به اختیار، و وجود آن حرکاتی را گویند که از روی طرب باشد با التفات نفس، و جود آن حالت را خواهند که از اشتداد وجد خودیت و التفات به خود نگذارد.

و قال ره الاغذیه ثلثة، غذا النفس و هو الطعام، و غذا، الروح و هو السماع، و غذا، القلب و هو الذکر. بودن طعام غذای نفس برای این است، که نفس از جهت تعلق به بدن مثل جزء اوست، و غذای بدن که جزء است غذای نفس است که کل است، و سماع چه به معنی شنیدن آواز خوش باشد، و چه به معنی وجد و طرب، مهیج و مقوی روح است که طرف اعلائی نفس باشد برای حرکت و سیر کردن به سوی حقایق اعم از اینکه سماع در مقام علم باشد به واسطه اشاره علم، یا در مقام لطایف باشد که ادراک نمونه معلوم است. و غذای قلب ذکر است، اعم از اینکه این ذکر شهود حق باشد بدون واسطه، یا شهود حقایق باشد که از آن جمله معرفت علی (ع) است بالنورانیه و ظهور صورت ملکوتی شیخ سالک، و چون این شهود قلب را قوت می‌دهد به حیثیتی که تقلیبات دهر او را از حالش زائل نکند، گفت غذای قلب این شهود است، و همچنین ذکر لسانی و ذکر خفی قلبی که مأخوذ از صاحب اجازه باشد سبب اطمینان و آرامی طرف اعلائی نفس است. که قلب بر آن اطلاق می‌کنند.

قال رضوان الله علیه

في الذكر

الذکر حیوة القلب و قال ره الذکر ثواب الذکر. یعنی ثواب ذکر بنده ذکر حق است، که فرمود «فاذکروني اذکرکم»^۱ که ذکر بنده از ذکر حق که قبل از ذکر بنده است ناشی می‌شود، و بعد از ذکر بنده باز ذکر دیگر حق است که ثواب ذکر بنده است، یا اینکه لذت ذکر بنده و حیوة قلب بنده به ذکر حق تعالی شأنه ثواب ذکر اوست، که حاجت به ثواب دیگر نیست، که فرمود دنیا آخرت صوفی است که در همین دنیا بهشت و دوزخ سالک است، که بهشت اقبال اوست بر حق تعالی شأنه، و دوزخ ادبار او، یا ثواب ذکر لسانی ذکر جنانی، و ثواب ذکر جنانی ذکر شهودی، و همچنین هر مرتبه بالا ثواب مرتبه دانی است.

و قال ره الذکر میراث الذکر. یعنی ذکر بنده میراث ذکر سابق حق است، یا ذکر لاحق میراث ذکر بنده است، یا اینکه ذکر لسانی بنده مورث ذکر جنانی بنده است، و ذکر جنانی مورث شهود مذکور و هر مرتبه از شهود مراتب مذکوره مورث شهود مرتبه دیگر است، که شهود مراتب ذکر حقیقی است.

و قال ره الذکر التسلی. سلاه و سلی عنه کدعاه و رضیه نسیه و سلاه بالتشدید انساه عنه فتسلی، و معنی این است که ذکر

^۱ - سوره بقره آیه ۱۴۷ پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. ج

حق فراموشی حظوظ نفس است و تسلی از حظوظ نفس است.

و قال ره الذکر تقدمة الحق. قدم القوم كنصر و قدّمهم من باب التفعیل و استقدمهم تقدّم عليهم و قدیستعمل قدّم بالتشديد به معنی تقدیم الغیرایاه علی القوم و تقدمة مصدر قدّم بالتشديد است و معنی این است که ذکر حق سبب پیش آمدن حق است، یا سبب پیش رفتن بنده است به سوی حق. یا سبب مقدم داشتن حق است بنده را، یا سبب مقدم داشتن بنده است حق را بر همه چیز و تمام معانی درست است.

و قال ره الذکر بذر الطمع. چون اسباب وصول و حصول مطلوب که وصال محبوب باشد و موائد غیبیه آلهیه از جانب بنده هیچ نیست، لهذا از جانب بنده امید نیست بلکه طمع است، که امید آنست که اسباب حصول مهیا باشد، و چون ذکر زبانی موجب تذکر دل است و ذکر دل موجب شهود است، و شهود هر مرتبه مورث شهود مرتبه دیگر است و شهود مراتب مورث تحقق است پس ذکر خدا تخم طمع است.

و قال ره الذکر وصف البعد فمن ذكره بمشاهدة عادذكرة مشاهدة، فوصف القرب في ذكره و صار ذكره مدرجاً في مشاهدته. اغلب استعمال ذکر این است که به خاطر آورد مذکور را در غیاب مذکور و باین اعتبار فرمود که ذکر ملازم بعد ذاکر از مذکور است، یا بعد مذکور از ذاکر، پس بنابراین کسی که به خاطر آورد مذکور را به واسطه مشاهده مذکور، ذکر او که در غیاب بود مشاهده خواهد شد، پس وصف خواهد کرد ملازمت قرب را در ذکرش، و خواهد گردید ذکرش مدرج در مشاهده اش، یعنی ذکرش گم خواهد شد در مشاهده اش، و از این جهت گفت (ره) اذ جاء المشاهدة سقط الذکر.

و قال ره من ذكره بالعلم فذكره رسم، و من ذكره بالجهل فذكره حقيقة. یعنی کسیکه در مقام علم ذکر حق کند، یا یاد حق تعالی شأنه کند ذکر او اثریست از آثار حق تعالی شأنه و کسی که ذکر کند حق را تعالی شأنه بواسطه شهود او و محو موهومات علمیه او که دل او از این آلودگیهای کثرات پاک شود و از همه مدرکات جاهل شود ذکر او حقیقت مشهوده او خواهد بود.

و قال ره الذکر بالعلم رسم، و بالوجد حقيقة، و الذکر الخفی لیس بالعلم و لابلتوجید. یعنی ذکر کردن و به یاد آوردن حق تعالی شأنه در مقام علم، یا با علم، یا به سبب علم، که مقام ادراک حق است در غیاب حق، اثریست از آثار حق، و ذکر حق بالمشاهده که ذکر مشاهده شود و ذکر غیابی گم شود این ذکر حقیقتی است از حقایق، یا کسیکه ذکر حق کند از روی سرور و طرب آن ذکر از مشاهده خواهد بود، و گذشت که حقیقت اول مرتبه او صحوال معلوم است، یعنی شهود مرتبه از مراتب معلوم و ذکر خفی آنست که در مقام علم نباشد و در مقام شهود هم نباشد که نفس شاعر باشد، که گذشت آنهم رسم است که «حقایق کلّهاسوم». ذکر خفی و حقیقی آنست که بدون استشعار نفس باشد، نه ذکر خفی صوفیه که آن در مقام علم و شهود هر دو می باشد. و به توجید ادا کرد به جهت اشاره به مبالغه وجد، که ذکر خفی در مقام وجد شدید نیست، بلکه در مقام فنای سالک است از وجد خود.

و قال ره الذکر الخفی الذي یخفی عن القلب. یعنی مخفی باشد آن ذکر از نفس سالک، و از نفس به قلب تعبیر کرد، یعنی بدون استشعار نفس باشد که عبارة اخرای اولی است.

و قال ره الذکر الخفی قید اللسان و موافقة الغیب بالغیب. یعنی ذکر خفی آنست که زبان سر و سرّ را ببندد، و بدون شعور انسان ذاکر باشد، که غیب بنده با غیبی که حق است تعالی شأنه موافق شود، یعنی چنانکه غیب حق تعالی اسم و رسم ندارد، جهت غیب بنده در آن ذکر بی اسم و رسم شود، که معنی آنست که بدون استشعار نفس باشد.

و قال ره من ذكر الله و رضي بذلك فذكره رسمي. یعنی آن کس که ذکر خدا کند چه ذکر لفظی و چه قلبی و چه شهودی و خوشنود باشد به آن ذکر، ذکر آن رسم خواهد بود که گذشت.

و قال ره من ذكر الله بتذكار المذكور فذكره حقيقي. یعنی کسیکه ذکر او ذکر حق باشد که حق تعالی شأنه ذاکر باشد در وجود او نه خود او، ذکر حقیقی خواهد بود. و به تذکار ادا کرد اشاره به اینکه ذاکر بودن حق در وجود بنده صعوبت دارد، و مبالغه در ذکر باید کند، تا حق تعالی در ذکر او ذاکر باشد، که تا بنده از خود و ذکر خود باخبر است ذکر حقیقی نخواهد بود، بلکه ذکر رسمی خواهد بود که مکرر گذشت.

و قال ره الذكر وسواس والتذكار استيناس. یعنی ذکر به هر قسمی که باشد با استشعار نفس بدون مداخله نفس خواهد بود، اگرچه مداخله نفس به لذت بردن باشد، و چون نفس و شیطان در یک رشته‌اند بدون مداخله شیطان نخواهد بود، والتذكار که ذکر کردن حق تعالی باشد در وجود بنده انس گرفتن به حق خواهد بود، که از بنده هیچ اثر نماند بلکه هر چه باشد حق باشد.

و قال ره التذكار الحقيقي يأتي في اوقات الغفلات. یعنی وقتی تذکار حقیقی اطلاق شود که سالک غافل باشد در ذکر از خود، که بعضی آیه مبارکه^۱ «و اذکر ربک اذا نسیت» را به همین معنی تفسیر کرده‌اند.

و قال ره من ذكره للنوال فمثله مثل الحارس، و من ذكره للوصال فمثله مثل الفارس. معنی عبارت واضح است. و قال ره مراد الله من جميع التبعيد الذكر و نفي النسيان والغفلة فالصلوة بذكره تتم و هي اول التبعيد، فلايتم التبعيد الا بالذكر، قال الله تعالي^۲ اقم الصلوة لذكري. التبعيد التنسك، و بلفظ تبعيد ادا کرد به جهت اشاره به اینکه عبادت مادام که در غیاب باشد و به جهت ذکر و یاد خدا باشد کلفت دارد، و باید به تکلف بجا آورده شود، و تبعید معنی مبالغه و تکلف را می‌فهماند، و مقصود از عبادت که خداوند امر کرده است بندگان خود را ذکر بنده است، خدا را که مستلزم ذکر خداست بنده را، یا ذکر خداست بنده را که لازم ذکر بنده است، چنانکه فرمود جناب صادق (ع) به این مضمون که معیار طاعت و معصیت ذکر خداست، که مادام که بنده خدا در یاد خداست در طاعت است به هر شغل که مشغول باشد، و چون غافل شد از یاد خدا در معصیت خداست به هر کار که مشغول باشد، پس نماز تمام می‌شود به ذکر خدا که اگر ذکر خدا نباشد نماز ناتمام است، و نماز اول نسک است، که اول چیزی که در شریعت مطهره مشروع شد و حضرت رسول (ص) بجا می‌آورد نماز بود، و چون فرمود «الصلوة عمود الدين ان قبلت قبل ماسواها» نماز اول خواهد بود در مرتبه و در شرافت و چون عبادت مالی و بدنی است، و مقصود از عبادت مالی همان عبادت بدنی است که صلوة باشد، پس نماز اول است در مقصود که علت غائی است و در اخبار هم در ذکر صلوة و زکوة اغلب این است که صلوة را مقدم می‌دارد، و معنی «اقم الصلوة لذكري» این است که بپایدار نماز را به جهت ذکر من تو را یا به جهت ذکر تو من را.

و قال ره من اماته العظة الذكر، و من اماته الذكر احياه المذكور. عظة عبرت گیرست چه از حوادث دهر، و چه از واردات الهی و چه از کلمات خوف انگیز و محبت آمیز، و چه بدست دادن در بیعت نبوی یا ولوی، یعنی کسیکه بمیرد به جهت متعظ شدن از دواعی نفسانی، یاد خدا یا ذکر مأخوذ از مجاز از جانب خلفاء الله او را زنده می‌کند به حیوة انسانی، که کسیکه موعظه او را منصرف کند از جهات نفسانی رو بدار علم برود، و فرمودند (ع) «الناس موتي و اهل العلم احياء» و

^۱ - سوره كهف آیه ۲۴

^۲ - سوره طه آیه ۱۵

کسیکه ذکر خدا او را از نسبت فعل و صفت و ذات به خود بمیراند مذکور به حیوة خود زنده خواهد کرد. و قال ره الذکر نور المؤمن و جلاء صدر و قال ره من تعلق بالذکر فقد تعرّض للسير، و من ألف الذکر فقد وقف بالباب، و من ولع بالذکر اوصله الي المذكور. یعنی کسیکه چنگ زند به ذکر مأخوذ از صاحب اجازة، متعرّض سیر الی الله شود، و کسیکه کلفت ذکر برای او به الفت مبدل شود، به باب علم رسیده و واقف در در خانه خدا شده و کسیکه بالاتر از الفت تشنه و عاشق ذکر شده این عشق به آن ذکر او را به مذکور رساند.

و قال ره من شهد المذكور في حقيقة الذکر منعه حقيقة المشاهدة عن الذکر. یعنی در مشاهده ذکر می‌رود.

و قال ره الذکر خبر الذکر. یعنی ذکر بنده خبر می‌دهد از ذکر حق از ذکر سابق و ذکر لاحق.

و قال ره ذکر الله بالنفس عادة، و بالعلم زيادة، و بالوجد ارادة، و بالحق قلادة. یعنی ذکر خدا در مقام نفس یا به اقتضای نفس یا با نفس محض عادت است، که خو کرده که بر زبان سر یا زبان دل چیزی جاری کند، و لطیفه خداجوئی در آن نخواهد بود، و در مقام علم یا به اقتضای علم سبب زیادتی علم یا زیادتی سیر است، و مراد از علم استدلال فلسفی نیست بلکه آن ادراکی که اشاره با او باشد و نتواند از عمل منفک شود، و ذکر خدا با وجد یا در مقام وجد یا به سبب وجد ارادة مراد و خدا خواهد بود، یعنی سبب اراده خواهد بود و کسیکه ذکر حق کند به زبان خود حق ذکر او قلاده خواهد بود، یعنی قلاده عبودیت در گردن گذاشته خواهد شد که از خودیت به کلی بیرون خواهد شد و به مقام عبودیت خواهد رسید، که مقام «دني قتلّي»^۱ باشد.

و قال ره من ذکره الحق کان ذکر للحق موافقة له في ذکره و رضي بذكره من ذكره. یعنی کسیکه ملتفت شود که حق تعالی شأنه ذکر او را دارد که مشاهده کند که حق تعالی شأنه در یاد اوست، والا هر کس که به یاد حق باشد البته ذکر او محفوف بدو ذکر حق است ذکر لاحق و ذکر سابق، که (ع) زیر هر الله تو لیبیک اوست. البته خواهد بود ذکر او حق را موافق و مطابق با ذکر حق، یعنی یک ذکر خواهد بود که دو اعتبار داشته باشد، به اعتباری ذکر حق خواهد بود، و به اعتباری ذکر بنده و راضی خواهد بود به ذکر حق از ذکر خود، که از حیث انتساب ذکر به حق الذمات خواهد بود، و از حیث انتساب به خود لذتی نخواهد داشت مثل لذت انتساب به حق تعالی شأنه، و تصور این مطلب کسی تواند کند که مشاهده ذکر حق در ذکر خود کند.

و قال ره من رضي بالذکر من المذكور اعطي ثواب ذکره، و من طلب المذكور و منع ثواب ذکره، صار المذكور بنفسه ثوابا. یعنی کسیکه خشنود باشد به ذکر و ملتفت مذکور نباشد ثواب ذکرش به او داده خواهد شد، و کسیکه در ذکر ملتفت ذکر نباشد بلکه مذکور را در ذکر خواهد، و منع کند یا منع شود از ثواب ذکر، مذکور خود ثواب خواهد بود.

و قال ره ذکر الله فرض واجب، فمن ذکر الله لواجب فرضه فقد تنكّر، و من اراد ذکره حقيقة امره فقد تعرّض. یعنی کسیکه ذکر خدا به جهت و جوبش کند بدون ذوق و لذت از ذکر، خود را به کلفت خواهد انداخت، به جهت اینکه تمام عبادات تاچاشنی حلاوت آنها را نیابد عابد کلفت است، و تنکر به معنی گردیدن از حال خوش به حال ناخوشی است، و کسیکه اراده ذکر حق کند به جهت حقیقت امر حق پس در طلب امر ممتنعی برآمده است، که حقیقت امر حق از صفات حق است و صفات حق مثل ذات حق مجهولة الکنه است.

و قال ره البلوي کلها ذکر، و العافية ذکر، و الشدة ذکر، و الرخاء ذکر، و حقيقة الذکر نسیان الحظ. یعنی تمام و ارادات

^۱-سوره النجم آیه ۸

آلهیه سبب ذکر است، و اینها مورث صورت ذکرند، و حقیقت ذکر این است که از حظ خود در اینها و در ذکر فراموش کنی، یعنی آنوقت که حقیقت حق تعالی شأنه نمایان شود همه حظوظ گم می شود.

قال رضوان الله عليه

في الغفلة

نسیان الحظوظ من وجهین، من غلبه حق او غلبه غفلة، فمن نسي حظه لغلبه حقه، ردّه حقیقة الحق الی الذکر، و من نسي حظه من غلبه غفلته ردّه حقیقة الغفلة الی نسیان حظه مع الله. از خاطر رفتن حظوظ چه حظوظ نفسانی و چه حظوظ عقلانی بدو وجه می شود، یا از غلبه حق است یعنی حقیقتی از حقایق، و به جهت همین نکره آورد که اشتباه نشود به حق تعالی شأنه، پس کسی که فراموش کند حظ خود را به جهت غلبه حقیقتی، رجوع خواهد داد او را حقیقت آن حق که حق است تعالی شأنه به سوی ذکر، یعنی همان حق غالب ذکر او خواهد شد، اگر چه فراموشی از حظّ همان ذکر هم داشته باشد، یا حقیقت او را از فناء به بقاء کشاند، که به ذکر خدا و حظّ با خدا مشغول شود، و کسیکه فراموشی حظّ او از غفلت او باشد، ردّ خواهد کرد حقیقت آن غفلت که نفس و شیطانست به سوی فراموشی حظّش با خدا، که به کلی ملتفت نشود حظّی که در عالم ذرّ با خدا داشته، یا حظّی که گاهی برای سالک از ذکر خدا و یاد خدا حاصل می شود. و شارح به غیر این شرح کرده است.

و قال ره رأس الطغیان الجهل و الغفلة، و حقایق المعارف کلها الجهل و الغفلة، فالجهل بالغفلة کفر، و الغفلة عن الجهل توحید، یعنی رأس همه شرور جهل و غفلت از نفس و حق است تعالی شأنه، و حقایق همه معارف هم جاهل شدن از دانائیهاست، و غافل شدن از نفس و دانائی او، پس جهلی که به سبب غفلت از نفس و حق باشد کفر است، که ستر حق کرده است، و غفلتی که ناشی از جهل و نادان شدن از دانشها باشد توحید است. بیت:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که درس عشق در دفتر نباشد
با جمال جان چو شد هم کاسه ای باشدش از علم و دانش تا سه ای

و قال ره الغفلة ثلث، غفلة الصادقین، و غفلة العارفين، و غفلة الغافلین، فاما غفلة الصادقین فالتعلق بالذکر عن المذکور، و اما غفلة العارفين فالرجوع من العزائم الی الرخص، و اما غفلة الغافلین فامهال الحق للعالمین. غفلت صادقین در اراده غیر مشاهدین للحقیقة، مسبب است از تعلق جستن به ذکر و غافل ماندن از ذات حق تعالی شأنه، و غفلت عارفين مسبب است از رجوع کردن از عزایم به سوی رخص، عزیمت در لغت امری را گویند که باید همه وقت عزم بران داشته باشد انسان و آن امری که باید همیشه سالک عزم بر آن داشته باشد شهود حقایق است و معاینه آنها و تحقق به آنها. و رخص جمع رخصت است و آنها چیزهایی است که خداوند ترخیص کرده در کردن آنها، و رخص سالک تمام افعال و اوصافی است که نسبت آنها را به خود دهد و غفلت عارف این است که رجوع کند از حال مشاهده به حال نسبت افعال و اوصاف را به خود دادن. و ایضاً عزایم سالک آنست که بی نفس و مال مجاهده کند، که از جمله مال است تمام قوی و مدارک و اعضاء و جوارح. و رخص او آنست که به نفس و مال مجاهده و طاعت او باشد. و عزایم در شریعت مطهره مفروضات است و رخص مسنونات، و می توان این را هم اراده کرد، و به عبارة اخری عزایم قرب فرایضی است، و رخص قرب نوافلی و صاحب قرب نوافل یک درجه برتری دارد بر قاعده از عمل، و صاحب قرب فرایضی بچندین درجه برتری دارد، که فرمود «فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة» که صاحب قرب نوافلی است، و فرمود «فضل الله

المجاهدين علي القاعدين اجرا عظيما درجات منه ومغفرة و رحمة» که صاحب قرب فرایضی است، یعنی اول صاحب رخص است و ثانی صاحب عزایم. و غفلت غافلین مسبب است از امهال حق تعالی شأنه عالمین را، که از علم خود غفلت کنند، و به مقتضای علم که عمل است عمل نکنند، و خداوند هم آنها را مبتلی نکند به بلیه ای که مذکر آنها باشد. و قال ره من غفل عن الله ساعة فقد عصاه، و من غفل عن النفس فقد قتله. یعنی غفلت از خدا عصیان سالک است، که فرمود معیار طاعت و معصیت ذکر و غفلت است، و کسیکه از نفس خود غافل شود او را در معرض هلاکت آورد، که نفس چون اسب سرکش است که تا از لجامش غافل شوند بدود تا خود را هلاک کند. و قال ره اصل الغفلة الحرمان. یعنی اصل و مایه غفلت حرمان بنده است از ذکر حق او را، که اصل ذکر بنده ذکر حق است او را.

قال رضوان الله عليه

في بيان المشاهدة و غيرها

المشاهدة رؤية بلاوصف. منظور از مشاهده در اینجا آن مشاهده ایست که از شاهد هیچ اثر نماند، به قرینه فقره بعد، یعنی مشاهده تامّه آنست که خودیت برای بنده نماند، و وصف مشاهده هم نماند، که تا مادام که از خودیت بنده اثری باقی باشد مشاهده تامّه نخواهد بود، بلکه مغالطه خواهد بود.

و قال ره الحضور رؤية بلاقهر، و المشاهدة قهر بلارؤية یعنی حضور وقتی است که مشاهده ناقصه و مغالطه در مشاهده باشد، که رؤیت هست و فنای سالک نیست، و مشاهده تامه قهر و غلبه است بر سالک، به حیثیتی که اثر نماند از سالک. و قال ره حركة من المشاهدة شرك. یعنی حركة المشاهد از مقام مشاهده به سوی غیر شرك است که غیر بیند، یا حرکت نظر مشاهد از مشاهد حق تعالی شأنه به سوی غیر شرك است که دو چیز دیده است.

و قال ره الحركة الارادة مع المشاهدة شرك، و نفي الارادة في المشاهدة كفر. یعنی اراده حرکت کردن در مقام مشاهده شرك است که مشاهده ملتفت خود شود و ملتفت اراده شود و اراده توجه به غیر برای او بیاید، و نفي کردن اراده مشاهده در حین مشاهده ستر مشهود است، و كفر هم به معنی ستر است، یا منتفی شدن اراده مشاهده از باب منتفی شدن خودیت و صفات از او كفر خودیت و ستر اوست یا ستر مشهود است، به جهت انتفاء موضوع مشاهد.

و قال ره المراقبة حفظ علم المشاهدة. یعنی سالک باید یقین کند که مشاهده حقیقت او را ممکن است، و پیوسته مراقب باشد در عقب این علم که چه وقت مشاهده حاصل شود. بیت

منتظر چشمی بهم یک چشم باز کز کدامین سو رسد صید نیاز

یا مراد اینست که مراقبه حفظ علم مشاهده حق است بنده را، که غافل از مشاهده حق نباشد، تا خلاف رضای حق از او ظاهر نشود یا مراد اینست که مراقبه حفظ علمی است که بعد از مشاهده برای سالک حاصل می شود، و مشاهده چون جایز الزوال است مراقبه اینست که آن علم را منظور نظر داشته باشی و منتظر تجدید مشاهده باشی.

و قال ره المراقبة علم اليقين، و المشاهدة عين اليقين. یعنی مراقبه مسبب از علم اليقين است، چنانچه گذشت و مشاهده عين اليقين است.

و قال ره من وجد حسه في المراقبة، فالمراقب و كل في وقته الي نفسه. یعنی مراقبه اگر چه در حال علم است لکن باید عالم در حال مراقبه ملتفت خود و علم خود نباشد، که اگر ملتفت خود و حس خود شود معلوم است که حق تعالی شأنه او را به

خود گذاشته است، که مراقبه بنده مسبب از مراقبه حق است بنده را.

و قال ره المشاهدة علم لابلخبار. یعنی مشاهده علم است به شهود، که علم اعمّ از شهود استعمال می شود، نه اینکه علمی است که به اخبار غیر حاصل شود که علم مقابل شهود باشد.

و قال ره من شهد وجوده قبل عدمه تزندق، و من شهد وجوده بعد عدمه تحقّق. یعنی کسیکه پیش از فانی شدن، وجود خود را مشاهده کند نزدیک شود به حسب حال، که به حسب حال چون دهریه و طبیعیه خواهد بود که به غیر از وجود طبیعی وجودی قائل نیستند، و کسیکه بعد از فانی شدن، وجود خود را ملاحظه کند متحقّق خواهد بود به حقایق، که بعد از فانی شدن موجود به وجود الله خواهد بود.

و قال ره من شهد النعمة قبل المنعم احبّ الله لمنه، و من شهد المنعم قبل النعمة احبّ الله لمنه. النعمی بالضم و القصر و النعماء بالفتح و المدّ به معنی النعمة، یعنی کسیکه پیش از آنکه به مقام مشاهده حق برسد در مشاهده نعمت حق تعالی شأنه باشد، خدا را دوست خواهد شد به جهت نعمت خدا، و کسیکه بعد از مشاهده حق تعالی مشاهده نعمت کند، خدا را دوست خواهد شد به جهت ذات خدا، اگرچه به جهت نعمت هم دوست دارد، یا معنی اینست که کسی که صاحب شهود است در انعام حق تعالی شأنه نظرش قبل از ملاحظه حقّ بر نعمت باشد، معلوم است که اهتمام او به نعمت بیشتر است پس خدا را دوست دارد به جهت نعمت، و کسیکه در نعمت اوّل منعم رابیند و بعد نعمت را، معلوم است که نعمت را بتبع منعم خواهد خواست، و این کس دوست خواهد داشت خدا را به جهت ذات خدا نه به جهت نعمت، اگرچه نعمت را دوست داشته لکن به جهت منعم.

و قال ره من شهد المعطي بالعطاء فعر فانه بالتوسّل، و من لم يشغل بالعطاء كان له المعطي و العطاء. یعنی کسیکه ملاحظه معطی کند به سبب عطا، شناسائی او به توسل عطا خواهد بود، و کسیکه در عطا مشغول معطی شود معطی و عطا هر دو برای او خواهد بود.

و قال ره من نظر الي الموجود برّيه صار وجوده و عدمه رؤية واحدة. یعنی کسیکه نظر کند به موجود ممکن به سبب نظر کردن به ربّ، یعنی هرگاه وجود ممکن را قائم به ربّ ممکن ملاحظه کند، وجود آن ممکن معنی حرفی خواهد بود که حکم نداشته باشد، یا اسم خواهد بود که حکم نداشته، چنانچه در جاء زید اگرچه زید مسموع است لکن زید در حکم معیّی معدوم است، پس درین حکم وجود زید که واسطه حکم است و عدم او در حکم یک دیدن است.

و قال ره من نظر من نفسه الي نفسه رضيها علي فعلها، و من نظر بالعلم الي نفسه اعتبر باخلاقها، واجتهد في ترك حظّها، و من نظر من ربّه الي نفسه مقتّها و اهلكها و تبرّاً من فعلها. یعنی کسیکه به نفس خود از دیده نفس نظر کند خواهد پسندید آن نفس را مشتملاً علی فعلها هر فعل که باشد، و کسیکه در مقام علم باشد و بدیده علمی نظر کند نفس را از اخلاق او عبرت گیرد، یعنی از رذایل متأذی و به خصائل خوشنود گردد، و درصدد دفع آن و جلب این برآید، و کسیکه به دیده رب خود نظر کند نفس را دشمن دارد نفس خود را و هلاکش کند و تبرّی جوید از همه افعال او که از او نخواهد بود، بلکه نسبت افعال را به حق خواهد دید، یا اینکه افعالیکه نسبت داده شود به او از نیک و بد آنها تبرّی جوید، که نفس تا خود را بیند تمام افعال زشت نماید. شعر

رو مکن زشتی که نیکی‌های ما جمله زشت آید بر زیبای ما

و قال ره الالتفات من البعيد الي القريب كفرّ، و الالتفات من القريب الي البعيد شركّ، و الالتفات بالقرب الي البعيد توحيد. مراد به بعید جمله ما سوی است، که همه به نظر ما سوائی بعیدند از حق تعالی شأنه، و مراد از قریب حق است تعالی شأنه

که فرمود «فاتی قریب» و مقصود این است که از مخلوق کسی که بخواهد شناسای خدا شود بپوشاند خدا را، و التفات از خدا به سوی ممکن کردن شرک است، که باید ممکن و واجب هر دو به نظر آورد، و التفات کردن به وجود حق نه به وجود خود سالک به سوی ممکن توحید است، که در این وقت دو نخواهد دید بلکه حق را تعالی شأنه محیط خواهد دید، و ممکن را نمود وجود خواهد دانست نه موجود.

و قال ره ملاحظه الاحوال بالاعمال ذنوب المقربین و حسنات الابرار. یعنی سبب دیدن و دانستن احوال را از اعمال ذنوب مقربین است، که مقربین باید خود و عمل و حال از خود نه بینند، بلکه التفات به خود کردن گناه آنهاست، لیکن ابرار که متوسطین در سلوکند شأن آنها این است که احوال را مشاهده کنند و اعمال را نیز بینند، که در مقام شکر برآیند تا به مزید توفیق و مزید احوال فایز گردند.

و قال ره العوارض کلها امتحان و اختبار، و الخواطر منها للاختبار، و اللواحق للامتحان. خطر آنست که از جانب حق یا از جانب شیطان بدون اراده سالک بر قلب او ریزد و لحظه آن نظر کردن سالک است به مؤخر چشم و لواحق جمع لاطنه است، پس در خطر اختیار بنده دخیل نیست، و در لحظه اختیار بنده دخیل است، و از این جهت در خطر اختیار استعمال کرد که اختیار چون از خبره است اسهل است از امتحان.

قال رضوان الله عليه

في الحفظ

و قال ره حفظ السرّ بالعلم غفلة، و بالحقیقة تکلف و بالحق عجز. مراد به حفظ السرّ نگاهداشتن است، و مراد از سرّ، حالات طاریه قلب است، و وقایع واقعه برای سالک و خصلتهای الهیه که اینها سرّ است و پنهانی و بآ در هر سه مورد به معنی فی است، یعنی نگاهداشتن حالات و صفات ربوبی در مقام علم سبب غفلت است از حقایق، یا مسبب از غفلت است از حقایق به جهت اینکه عالم در این وقت که متوجه ضبط حال است توجه به حقیقت و حق نتواند داشته باشد، و در مقام حقیقت سبب تکلف است که باید زیاد خود را به زحمت اندازد که تواند التفات به حقیقت و آن صفت هر دو داشته باشد، و در مقام حق تعالی شأنه که گم شدن سالک است امکان ندارد و سبب عجز سالک است از نگاه داشتن، به جهت اینکه در آن مقام موضوعی باقی نمی ماند از سالک که حفظی و سرّی به او نسبت توان داد. و جایز است که مراد از سر آن جهت اعلای نفس باشد که توجه او به آخرت و ملکوت است، یعنی حفظ السرّ از همت توجه او به آخرت و ملکوت در مقام علم غفلت است از حقایق به قرینه فقره بعد.

و قال ره حفظ القلب من وجهین، حافظ و محفوظ، فالحافظ راع للحقیقة و اخفوظ راع للغفلة. یعنی حفظ از جمله اضافات است و اضافه معنی رابطی است میانه مضاف و مضاف الیه، و حافظ که سالک است یا لطیفه سیاره انسانیه پیوسته رعایت دارد و نظر دارد بر حقیقت و محفوظ که قلب یا نفس باشد پیوسته در فکر غفلت و در کار غفلت است.

و قال ره رعاية الحقیقة للمریدین، و رعاية الغفلة للمرادین. یعنی باید سالک مرید پیوسته رعایت حقیقت را داشته باشد، چنانکه مراد پیوسته مراعات غفلت مرید را از خود و حقیقت و رعایت حقیقت را دارد، که مراد می خواهد مرید را گم کند در خود، لکن مرید به جهت سلوک باید التفات به جانب حقیقت را از خود دور نداشته باشد.

و قال ره من كان في جهده مراعي للمراد فيه كان جهده علي حسبة و من لم يراع المراد فيه فقد خسر الدارين. الحسبة بالكسر الاجرة، یعنی کسیکه در سعیش مراعات کند آن چیز را که از او خواسته اند طاعتش مشتمل بر اجر خواهد بود، و کسیکه

مراعات نکند آنچه را که از او خواسته‌اند در طاعتش، و آنچه خواسته‌اند اخلاص در عمل است این کس در دنیا و آخرت زیان دارد، که در دنیا زحمت کشیده و در آخرت عمری که سرمایه بوده باخته است و عوض بر نداشته. و قال ره بذل المجهود بغير حسبة خسران. معناه واضح.

قال رضوان الله عليه

في الارادة

من اراد الحق، فارق الخلق، و نفسه من جملة الخلق. یعنی سالکی که در طلب حق باشد از خلق دوری گزیند، اگرچه در میان آنها باشد، و نفس او هم از جمله خلق است.

و قال ره من اراد الله لنواله فحوّله، من اراد الله لوصاله اراده بوصاله و حوّله معرفة اتصّاله. یعنی کسیکه خدا را برای عطا بخواهد خدا هم به عطایش خواهد خواست، و کسیکه خدا را بخواهد به جهت ذات خدا و وصال او خدا هم او را خواهد خواست برای وصالش و عطا خواهد کرد به او شناسائی شدت اتصالش را.

و قال ره من اراد الوصول تعلق بالاصول. المراد بالاصول ما عليه صحّة الفروع و هي قبول الولاية و حفظ شروطها، که فرمودند «الصلوة عمود الدين والولاية اصلها»^۱ و العقاید الدينية ايضاً من الاصول.

و قال ره الارادة اشارة الثبات مع المراد، و التهمة نفي الثبات و اثبات المراد. یعنی ظاهر الارادة الانقياد و قبول الشروط التي اخذت على المرید، و اشارة الارادة ان تثبت مع المراد ولا تفارقه و التهمة ای ماینبغی ان يقال انه كذب ان لا يثبت المرید مع المراد و ان يثبت مع مراد نفسه.

و قال ره من اراد العلم تسلي بالطلب، و من اراد الحقيقة تسلي بالعطب، و من اراد الحق تسلي بالهروب. یعنی کسیکه اراده علم کند خوشنود شود به طلب علم، و کسیکه اراده حقیقت و مشاهده کند خوشنود خواهد شد به تعب خود در طلب، و کسیکه اراده حق کند خوشنود خواهد بود به فرار کردن از خلق و از خود.

و قال ره اهل الارادة في الطلب يعيشون، و اهل الهمة في الوجود يموتون. یعنی آنها که اهل اراده‌اند زندگانی آنها در طلب مراد است، و اهل الهمة یعنی کسانی که همت بسته‌اند علاوه بر اراده که خود را برسانند به مراد در حال هستی می‌میرند، یعنی به طلب قانع نیستند بلکه خود را به تعب و هلاکت می‌اندازند که به مراد برسند.

و قال ره من خالف الله في امره لم يخالفه في مراده، و من خالفه في مراده وافقه في مراده به. باید دانسته شود که خدای را تعالی شأنه اراده تکوینی است و اراده تکلیفی و امر تکوینی است و امر تکلیفی در اراده تکوینی و امر تکوینی هیچ موجودی را تخلف ممکن نیست، و در اراده تکلیفی و امر تکلیفی جن و انس را تخلف، ممکن است. اراده تکوینی نظیر رحمت رحمانی است که ماده است برای رحمت رحیمی که رضا باشد و برای غضب، پس اراده تکوینی ماده است برای اراده تکلیفی، و مخالفت اراده و امر تکلیفی. و معنی عبارت این است که کسیکه مخالفت کند خدا را در امر تکلیفی مخالفت نخواهد کرد او را در مراد تکوینی او، و کسیکه مخالفت کند او را در مراد تکلیفی موافقت خواهد داشت او را در آنچه اراده کرده است از او تکویناً و بای به برای سببیت است.

و قال ره الاركان الي العلم في الارادة عجز المریدين، و في المعرفة قوة العارفين. الاركان مأخوذ است از رکون که به معنی میل

^۱ - به این مضمون در کتب امامیه بسیار است. ج

و سکون الی الشیئی است، یعنی میل داشتن و آرام ماندن به سوی علم در حال اراده که حال تقلید و علم است از بابت عجز مرید است از سلوک به سوی شهود، و در حال معرفت قوت عارفین است که معرفت خود را به صورت علم توانند آورند، چنانکه گفت که علم تاج عارفین است.

و قال ره الموت مقام المرید. یعنی موت از حظوظ نفسانی باید مقام مرید باشد نه حال او.

و قال ره من اراد من الحق حظّه فی وقته فهو لوقته حجاب و من اراد الحق فی وقته فوخته له و هو حجاب الوقت. مراد از وقت انحال طاریه است بر سالک مثل قبض و بسط و غیرهما، یعنی کسیکه از حق تعالی شأنه حظ خود را بخواهد در وقت خود، پس آنکس گرفتار وقت است، یعنی گرفتار آن حال است و آن حال او حجاب اوست برای حق، و کسیکه در حالات وارده حق را بخواهد حال او برای او خواهد بود، یعنی از حال فایده خواهد برد، و این شخص خود به سبب این اراده حجاب وقت خود خواهد بود، یعنی وقت از او پوشیده خواهد بود و به نظر او نخواهد آمد.

و قال ره ان ادخلني الله تعالی الجنة بمراذی فویل لی، و ان ادخلني بمراذی فنعیم اخبس. یعنی اگر خدا مرا به مرادم واگذارد پس وای بر من، که به مراد نفس رفتار خواهم نمود و به خذلان خدائی، و اگر مرا داخل بهشت کند به مراد خود بهشت محبس من خواهد بود، که بخواهم دور از آن حضرت باشم، که گذشت که دنیا و آخرت هر دو محبس است برای عارف لکن چون به مراد حق باشد محبس نیکی خواهد بود.

و قال ره المرید و المراد فی الاصل واحد، لکن الفرق بینهما ان المرید مطلوب بالارادة، و المراد مطلوب بالحقیقة، ثم المرید مراد و المراد مرید. یعنی مرید خود مراد است که تنزل کرده و به صورت مرید ظاهر شده، و مراد همان حقیقت مرید است که در پرده غیب مانده و فرق میانه این دو این است که مرید مطلوب حق است به اراده و طلب و مراد مطلوب مرید است بواسطه حقیقت که شهود حقایق باشد، پس مرید مراد حق است و مراد که حق باشد مرید مرید است.

قال رضوان الله علیه

فی الطلب

طلب الشئی بالحقیقة بعض وجوده. یعنی طلب کردن هر چیز در حقیقت و نفس الامر بعض وجود آن چیز است به جهت اینکه طلب اقتضای سنخیت می کند میانه طالب و مطلوب، و سنخیت نمی شود مگر به اینکه نمونه از مطلوب در وجود طالب باشد، پس طلب نمونه همان مطلوب است که بعض وجود اوست یا طلب مرید مراد را بعض وجود مراد است که مرید فرع است و مراد اصل، و فرع نحو وجود اصل است. یا طلب هر چیز مسبوق است به وجود ذهنی آن چیز، و وجود ذهنی نحو وجودیست برای آن چیز.

و قال ره من لم یحسن الطلب لم یتحقق بالمطلوب، لأن وجد المطلوب یقیم الطالب علی حسن الطلب. یعنی حسن الطلب به این است که بدانند مطلوب در وجود خود اوست و در وجود خود بطلبند، که اگر از خارج بطلبند نیاید، به جهت اینکه یافتن مطلوب را در خود و امی دارد طالب را بر حسن طلب.

و قال ره الطلب حجاب المطلوب، و المطلوب حجاب الطالب. یعنی طلب کردن مسبب است از نایابی مطلوب در وجود خود، و پیدا شدن مطلوب حجاب است طالب را، که اگر مطلوب پیدا شود طالب و طلب او گم شود.

و قال ره السیر فی الطرق المجهولة قهلاً. یعنی سیر کردن در طرق مجهوله که طرق خارج از وجود سالک است مایه هلاکت و نرسیدن به مطلوب است، بلکه طریق واضح وجود خود سالک است که طریق است به سوی مطلوب.

و قال ره من ظنّ أنّه يصل بالاجتهاد فالاجتهاد حجاب، و من ظنّ أنّه يصل بغير الاجتهاد فالتمّني حجاب. یعنی کسیکه کوشش کند به گمان اینکه کوشش او سبب وصول است به مطلوب نظر او بر همان اجتهادش خواهد بود، و مطلوب از نظرش پوشیده خواهد بود، و کسیکه گمان برد که به مطلوب خواهد رسید بغير اجتهاد، پس این تمنای او حجاب او خواهد بود، و نسخه ای که در دست است «فیتمّني حجاب» است، و اگر چنین باشد پس معنی این خواهد بود که آرزو می کند محبوب بودن خود را، و قد قیل. شعر

گرچه وصالش نه به کوشش دهند آنقدر ای دل که توانی بکوش

و قال ره الاجتهاد حقيقة الاختيار، والوجد حقيقة الاختيار و بين الاجتهاد و الوجد مراد الله بالاختبار. یعنی کوشش بنده در عمل مصداق و حقیقت آزمایش و خالص گردانیدن است، و یافتن هر یک از حقایق مصداق و حقیقت اختیار و برگزیدن حق است سالک را، و در میانه کوشش و شهود مراد خدائی در آزمایش بنده است، یا مراد خدا حاصل میشود به سبب آزمایش و غش گیری، که آن مراد خالص گردانیدن سالک است که لایق حضور شود.

و قال ره من طلب الحق لحظةً وجده لحظةً، و من طلبه لجةً وجده لجةً. یعنی کسیکه خدا را برای حظ خود بخواهد می یابد او را به جهت حظ خود نه به جهت ذات حق، و کسیکه طلب کند خدا را به جهت محبتی که به خدا دارد وجده به سبب حب او خدا را، یا یابد خدا را با محبت خدا او را.

قال رضوان الله عليه

في النفس

محبة النفس بالحقيقة موافقة، و ذلك انّ الله تعالى احبّ اوليائه فابتلاهم، فمن احبّ نفسه ابتلاها بالمكاره لحقيقة الموافقة. یعنی محبة النفس که خاصه انسان است موافقت کردن است با حق تعالی شأنه که حضرت حق خواص خود را که اولیاء باشند دوست دارد، و چون دوست می دارد مبتلی می کند آنها را به بلاها، پس کسیکه نفس خود را دوست می دارد باید مبتلا کند او را بمکاره، که به خلاف مقتضیات او رفتار کند، که چنانکه حضرت حق دوست خود را مبتلا می کند که لایق قرب او شوند، یعنی از آلائش پاک شوند، پس باید سالک که نفس خود را دوست دارد او را از آلائش پاک کند. به مکاره، تا مستحق رحمت حق و لایق حضور شود.

و قال ره يأتي علمي اوقات اخرس فيها عن الذكر الجنة، و ذلك لما لدني من نفسي من احتشاشها الي حظها. تنبيه میکند طالبان حق را که نفس حیوان و ش حشیش خوار را، نباید متذکر حشیش کرد، یعنی چون نفس میل به حشیش دارد یاد نمی کنم جنت النعیم را که به یاد نفس می دهد حشیش را.

و قال ره اذا حمل العمال يوم القيمة اعمالهم، و اخذ و اعلي ذلك ثوابهم، حملت نفسي الي الله اسيرة، لينتقم الله خفيا منها، لوصير الله تعالي الي مرادي في القيمة، فقال لي تمنّ اقول يا رب اربني نفسي في الحقيقة التي هي عدوي فحين اراها اذبحها بين يدي رب العزة، اذا كان يوم القيمة اقول يا رب هذا نفسي فاقتلها، فانها لاتصلح لرؤيتك ربما استحيي من الله تعالي ان اسئله الرؤية، و ذلك مما اعرف من حساسة نفسي، نفسي عدوي وعدو الحق، فاذا كان يوم القيمة حملت عدوي اليه، ليعمل بما مایشاء، لولا مراد الله في اوليائه بحظهم من الجنة، لحرم العارفون علي انفسهم حظ الدنيا والاخرة، ماعرفوا من عداوة النفس. تمام این کلمات را آن حضرت به نحو انتساب به خود ذکر فرمود که تنبيه و تحذیر سالکین باشد از موافقت خواهشهای نفسانی.

و قال ره معاداة النفس بالنفس خطأ. یعنی اگر بخواهی در مقام اتحاد با نفس معادات نفس داشته باشی، به هر نحو که

معادات ورزشی با او به نحو دیگر تو را مشغول خواهد کرد، و از هر سر که خود را حفظ کنی از سر دیگر زهر زند، اگر چه گمان بری که با او معادات ورزیدی با او موافقت کرده باشی، پس چاره این است که او را به کلی پشت سر اندازی و به تیغ عقل با او بجنگی.

و قال ره نفس النفس لاتمس و لاتمس، معروفة من غير رؤية، موصوفة من غير ادراك، مخالفة الحق حظها، و مجانبة العلم رسمها، لا يعرف منها غير اسمها، والله تعالي هو العالم بذاتها. یعنی ذات و حقیقت نفس احساس به مدارک ظاهره و باطنه نمی شود، معروف است به آثار بدون رؤیت، موصوف است به اوصاف حیوانی بدون ادراک حقیقت او، حظوظ او تمام در مخالفت حق است، و اثر او مجانبت و دوری از دار علم است، به جهت اینکه نفس آن جهت تعلق به جهت حیوانی است، و دار علم آن جهت تجرد از دار حیوانی است، پس نفس در خلقت او دوری از دار علم است، از نفس شناخته نمی شود، غیر اسمها یعنی غیر ما تظهر به که اوصاف حیوانی باشد، و خدای تعالی شأنه عالم است به ذات او.

قال رضوان الله عليه

في البلاء

البلاء تجربة الحق. یعنی بلاء تجربه و خالص گردانیدن حق است سالک را از غش، و مغشوش را از انسانیت، نه اینکه مثل تجربه و معلوم کردن است مغشوش و غیر مغشوش را. یا اینکه بلاء تجربه و تمیز دادن است مغشوش را از غیر مغشوش. یا ظاهر گردانیدن است علم خود را به مغشوش و غیر مغشوش.

و قال ره البلوي من الحق علي ضربين، بالواسطة و بغير الواسطة، فمن ابتلاه بالواسطة هلك، و من ابتلاه بغير الواسطة نجا، الاتري ان آدم ابتلاه بغير الواسطة فحين امره بلاواسطة فقبل الله توبته فكان مبتلي بغير الواسطة، و اما ابليس فابتلاه بالواسطة فهلك الي الابد. یعنی ابتلای مبتلاها بدو قسم می شود، یک قسم آنست که واسطه غیر در بین حق و مبتلی نیست، مثل آدم که ابتلای او به واسطه غیر او نبود بلکه از حق بلاواسطه دیگری در میانه، نهی رسید و او مخالفت کرد، و قسم دیگر اینکه غیری واسطه ابتلا باشد، مثل ابلیس که واسطه ابتلای او آدم بود. یا اینکه یعنی ابتلاء بواسطه این است که ابتلا برای تکمیل غیرمبتلی باشد برای خود مبتلی، چنانکه آدم و ابلیس بودند.

و قال ره الضرب ضربان، ضرب بالواسطة، و ضرب بلاواسطة، فالضرب بالواسطة دليل النجاة، و الضرب بلاواسطة هلاك الابد. ابتلاء دليل محبت است اگر ابتلاء برای غیر یا بواسطه غیر باشد دليل هلاکت است، و اگر ابتلاء نه برای غیر باشد دليل نجات و محبت است، و اما ضرب ظهور قهر است، اگر از ظهور قهر مراد خود مضروب باشد، دليل هلاکت است، و اگر ضرب برای مقصود دیگر باشد نه عذاب مضروب دليل لطف و نجات است.

و قال ره البلوي من خمسة اوجه، بلوي اختبار، و بلوي استحقاق، و بلوي عقوبة، و بلوي رفعة، و بلوي تحقيق، فاما بلوي الاختبار: فاستخراج الصدق و استنباط الشكر و اظهار العلم من المعلوم، و اما بلوي الاستحقاق فذلك للطهارة من الادناس و التصفي من الانجاس و لا تبري من الارجاس، و اما بلوي العقوبة فذلك للخذلان و تحقيق الحرمان و نقصان الايمان، و اما بلوي الرفعة فذلك للدرجات و الترقى بالرفعات الي منازل اهل الاشارة، و اما بلوي التحقيق فمطالبة الحق لاهل الدعاء لتصحيح الاشارة و تحقيق الدعوة و تبين الصدق من الكذب. بلوی را در اینجا به پنج قسم تقسیم می کند، و این به حسب امهاتست، والا بلوی را به حسب جزئیات موارد به حصر نتوان آورد، و لکن همه موارد به وجهی در همین پنج قسم داخل، و به وجهی در سه قسم، و به وجهی در دو قسم منحصر می شود، و از برای هر یک سه غایت ذکر کرد سوی بلوای رفعت که

دو غایت ذکر کرده و اختبار از خبره است، که به معنی علم است، و استخبار به معنی طلب علم است، لکن از حق تعالی شأنه نسبت به بنده طلب علم است از بنده و طلب ظهور صدق و شکر است، یعنی طلب ظهور علم حق است به شکر و صدق بنده، مثل بلوای ابراهیم ع بذبح الولد حیث استأثر فی خلته، امر خلیله علی حفظ الولد الذی اعطاه الله تعالی بعد کبر السن الذی کان احبّ الی الاب، فظهر بذلك صدقه فی خلته، و ایضا استخراج و اظهار شکره بذلك حیث استعمل قواه المدركة و الحركة فی امتثال امر خلیله، و اظهار کرد علم خود را به صدق و شکر حضرت ابراهیم(ع) از خود آن حضرت که معلوم است. و اما بلوای استحقاق پس آنست که بنده استحقاق موهبتی از مواهب الهیه در وجود او حاصل شود، و آن موهبت بدون ابتلاء به نعمت یا بنقمت در ظاهر حاصل نتواند شد، خداوند مبتلی می‌کند بنده خود را به نعمتی یا نعمتی که آن موهبت را به او عطا کند، کما قال تعالی «انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»^۱ و رجس بکسر را و به فتح را و جیم و بفتح را و کسر جیم به معنی قدر است، و به معنی اثم و کلما استقدر من العمل و دّنس چرکینی است و نجس ضد پاکی است. و بلوای عقوبت، کافر و منافق راست، که مقصود چشانیدن عذاب ادنی است دون العذاب الاکبر،^۲ که فرمود «البلاء للمؤمن نعمة و للمنافق نقمة». و بلوای رفعت به جهت این است که درجات مبتلی بلند شود، اگرچه در هر یک از اقسام ابتلاآت رفع درجه هست غیر از بلاء نعمت که آن به سبب پستی درجه است. لکن بلوای رفعت آن است که منظور همان رفعت درجه باشد مثل ابتلای انبیاء و اولیاء و مؤمنین من غیر امر آخر سوی الرفعة. و مراد به اهل الاشارة کسانی هستند که از مقام علم برتر شده و به مقام شهود رسیده، و از شهود حقایق اشاره به جهت غیب فهمیده‌اند، که فرمود سابقاً الاشارة مانفی العبارة. و بلوای تحقیق از برای اهل دعاست، یعنی کسانی که در مقام خواندن حق‌اند تعالی شأنه، یا خلفای او به خانه دل، و فایده این بلوی درخواست نمودن حق است برای کسانی که در مقام خواهش حقتد تعالی شأنه به جهت صحیح گردانیدن مقام اشاره برای مبتلی، یعنی بلا را می‌دهد که خواهش کنندگان حق برای خانه دل از مقام علم تجاوز کنند و به مقام شهود برسند، و آن دعوت آنها را ثبات دهد و صدق آنها را از کذب تمیز دهد، مثلاً ابتلای سلاک در حال سلوک آنها به صدق.

و قال ره من اخذته البلوي عن حاله کان ضعيفاً فی حاله، و من ازدادت حاله عند ورود البلوي فهو قوي فی حاله، والعارف من اخذ الحال فی بلواه. مراد به حال حال شهود یا وجد و سرور به شهود یا ذوق و وجدان نمونه معلومات و سرور به آنهاست، و انصراف از کثرات و التفات به جهت توحید، و سایر فقرات ظاهر است.

قال رضوان الله عليه

في الاسارة

من أسره العلم انفكّ بالعلم و من أسره الحقيقة انفكّ بشرايط الحقيقة، و من أسره الحق لاينفكّ ابداً. یعنی کسی که اسیر کند علم او را، یعنی کسی که مشعوف شود به دانائی خود و بر همان دانائی بماند، که معنی اسیر کردن علم این است، اگر دانست که علم مقام پست سالک است، و مطلوب بودن علم برای شهود است نه برای خود علم، این علم ثانی قید علم را از او بردارد و او را به شهود که حقیقت است کشاند، و کسی که به شهود و مشهود خود مشعوف شد، و گرفتار مشهود شود از این گرفتاری خلاص نشود مگر به شرایط حقیقت، و شرایط حقیقت که مشهود باشد آنست که محو موهوم شود، و از جمله

^۱ - سوره احزاب آیه ۳۳ خداوند چنین می‌خواهد که از شما خانواده رسالت هر ناپاکی و آلايش را ببرد و شما را پاک و منزّه گرداند. ج

^۲ - سوره سجده آیه ۲۱ و لنذیقنهم من العذاب الاديّ دون العذاب الاکبر خداوند او را به عذاب بزرگتری معذب دارد. ج

موهومات شخص سالک است و انانیت او و سایر کثرات، و این شخص سالک مشاهد شهود و مشهود و خودیت خود خواهد بود در وقت شهود، و از جمله شرایط صحوال معلوم است، و تا سالک گرفتار مشهود و شهود است حقیقت رسم خواهد بود و حجاب نه حقیقت. پس وقتی از این اسر خلاص شود که حقیقت آینه وار نمایش دهد معلوم حقیقی را، و از این جهت فرمود در پیشتر که حقایق همه رسومند، و گرفتار حق خلاصی ندارد که «لیس وراء عبّادان قریة»، و اما رجوع به خلق یا حق بیرون رفتن و خلاصی نیست از حق، و بیرون رفتن از حق به خروج از حق به جهل برگشتن است، و از گرفتاری که عین آزادی است بیرون آمدن. و اسیری حقیقی به جهل یافتن است.

و قال ره اسرة الاقوال للعمال، و اسرة الاحوال للابطال. مراد به اقوال احکام شریعت مطهّره است که اگر بر زبان آورند اقوال لسانی است، و اگر در دل نگاه دارند اقوال نفسانی است. و مراد به احوال حالات طاریه سالک است که عبارت از حبّ و بغض فی الله و از قبض و بسط و اقبال و ادبار باشد، یعنی گرفتاری احکام شریعت برای عمل کنندگان است، و گرفتاری احوال برای شجاعان است، یعنی شجاع کسی است که اگر گرفتار حال شود در آن حال نماند بلکه از آن حال بگذرد، و رو به حال دیگر آورد با اینکه آن حال را هم با خود داشته باشد. یا معنی عبارت این است که نگاهداری اقوال برای عمال است، و نگاهداری احوال برای شجاعان است، که اقوال و احوال مفعول اسرة باشد.

و قال ره من اسره العلم فهو طالب، و من اسره الحقیقة فهو راغب، و من اسره الحق فهو ذاهب. یعنی گرفتار علم طالب ثواب است و اجر عمل، و گرفتار حقیقت راغب است در حظوظ نفس، و گرفتار حق ذاهب است از جمیع حظوظ نفس.

قال رضوان الله عليه

في المقامات و الاحوال

المقامات كلّها لاهل العجز، و السير لاهل الطلب و الحركات لاهل النفوس، و التعلق لاهل الغفلة، و المقامات مكر، و السير بعد، و الحركات تجرّبة، و التعلق مته، مراد به مقام مراتب حقایق است که سالک در آنجا بماند. و مقامات به اعتبار ماندن سالک در آنها بدون تجاوز به مقام دیگر، یا بدون تجاوز به سوی حق تعالی شأنه، دلیل عجز سالک است از ترقی کردن به مقام دیگر، بلی تمکّن در مقام و تجاوز به سوی مقام دیگر ممدوح است، اما توقف در مقام چه با تمکن و چه بدون تمکّن مذموم است، و سیر کردن در مقامات و احوال از برای اهل طلب است. چه اهل طلب حق که صاحبان شهودند، و اهل طلب شهود و حقایق که صاحبان علمند، و حرکات بدنیه و خیالیّه چه در امر معاش و چه در امر معاد، چون به توسط واهمه و خیال و متخیله است که از قوای نفسانی هستند برای اهل نفوسند، و تعلق به دنیا یا آخرت برای صاحبان غفلت است، که تا از خدا غافل نباشند بستگی به چیزی پیدا نکنند، حتی تعلق به خدا که این کس باید غافل باشد از اینکه تعلق به خدا اثینیت آورد و اثینیت از غفلت از وحدت است و شرک است، و مقامات که بماند سالک در آنها مکر خداست، مثل استدراج که مشغول کند سالک را از توجه به خود به لذت مقامی از مقامات، و سیر کردن دور بودنست که حق نزدیکتر از سالک است به سوی سالک، و سیر کردن به سوی او دلیل دور پنداشتن اوست، و حرکات معاشی و معادی سالک تجربه است، یعنی خالص گردانیدن و خالص فهمیدن نفس را از اغراض خود، و تعلق ورزیدن به دنیا یا آخرت یا احوال یا مقامات از کار ماندن است و اعیاء و عجز است از سیر، و مته به معنی عجز از سیر و تعب کشیدن از سیر است.

و قال ره المقامات لاهل العجز للتعليل و اما خواص الحق فمقا مهم عند مليك مقتدر. التعلل التسلى بالشیء، یعنی مقامات اهل

سلوک برای کسانی است که عاجز از سیر و وصول به حق باشند، که خداوند آنها را به مقامات که مظاهر حق اند تسلی دهد که به آن خشنود شوند. اما ابطال که خواص حق اند مقام آنها غیر مقامات اهل عجز است که مقام عندالحق باشد. و قال ره الدخول في المقامات بغیر الاذن عمل السراق فاذا اخذوا قطع ايديهم. مراد به مقامات در این مقام مقاماتی است که دخول در آنها غیر از اذن عمومی اذن مخصوص می خواهد، والا اذن سلوک بسلاک دادن اذن دخول در مقامات انسانی است، مثل مقام حبّ فی الله و بغض فی الله و مثل مقام زهد و مقام نیاز و غیر ذلك من السخا و العفة و الشجاعة، و مقاماتی که علاوه بر اذن عام اذن خاص می خواهد مقاماتی است که راجع به نبی و امام است مثل فتیا دادن و قضاوت کردن و روایت اخبار نمودن و بیعت عامه یا خاصه گرفتن و امامت جمعه و جماعت نمودن و تصرف در حقوق نمودن و در اموال غیاب و صغار و اوقاف تصرف در خلق کردن یا در هوا یا در زمین یا در موالید زمین کردن، تمام اینها اذن خاص می خواهد.

و قال ره رأيت هلاك المریدين في السير في الجهل بالاحوال و الخروج منها قبل الدخول فيها. الحال وارد من الله غیر مستقر فان استقر فهو مقام، و هلاك المرید به این است که برای او حالی حاصل شود مثل حبّ فی الله یا بغض فی الله یا شهود حقیقی از حقایق، و بعد از آن رجوع کند به سوی نفس، و با آنحال ملتفت حظوظ نفس شود، که خواهد شد در این وقت از کسانی که قرار داده باشند آلت دین را شرک دنیا، و همچنین هلاک سالک در این است که قبل از تمکن در حالی خارج شود از آن حال که مراد از خروج قبل از دخول قبل از تمکن است.

قال رضوان الله عليه

في العبادة

الطاعة عبادة و الصبر عليها ارادة و الشكر فيها استزادة. یعنی طاعت کردن و کراهت از دل در عبادت بیرون کردن عبادت است، که عبادت از روی کراهت عبادت نیست، و صبر کردن بر طاعت معنی اراده حق است، و شکر کردن در عبادت و طاعت طلب مزید عبادت کردن است.

و قال ره الروح الي الطاعات شرك. یعنی خوشی یافتن و آرام گرفتن به سوی طاعات شرک است، که از طاعت حظ نفس حاصل شده.

و قال ره الشغل في الله شغل عن الله. یعنی کسی که مشغول شود در خدا، به این معنی که ملتفت شود که شغل او در طلب خدا و در راه خدا است. مشغول شدن است از خدا، به جهت اینکه مشغول بودن به حق وقتی است که ملتفت خود و شغل خود نباشد و قيل «القيد كفر ولو بالله.»

و قال ره الذكر التسلي، والتذكار التجلي، و المعرفة التخلي ذكر بنده خدا را تسلی بنده است از متاعب نفس، و تذکار که ذکر حق باشد بنده را تجلی حق است با تذکار، که مبالغه در ذکر بنده باشد به حیثیتی که بنده از ذکر و از خود غافل شود سبب تجلی حق است، و معرفت حقیقی آن است که بنده از خود و غیر خالی شود، والا معرفت ناقصه خواهد بود.

و قال ره اعمالی کلها زنانیر، ولاقدر عقدها بتوحیده، و لا قطعها لتوحیده. الزنار مايشده النصاری والمجوس علی وسطهم علامة للعبودية و لما كان المجوس مشركين فالمقصود ان اعمالی زنانیری و علامة شرکی، و قدرت ندارم بستن زنار را با توحید حق، و قدرت هم ندارم قطع آن را از میان خود به جهت توحید او، یعنی جهت توحید مانع است از قطع آنها، که توحید اقتضا می کند عمل کردن را به آنها، یا قدرت ندارم که به جهت توحید او از شرک اعمال بیرون آیم، که نفی وارد

بر علت باشد یا علت نفی باشد.

و قال ره التقرب الي الله ببذل الدنيا فعل الصالحين، و التقرب الي الله ببذل النفس فعل المریدين، و التقرب الي الله بالله فعل العارفين. مراد به صالحين اول مرتبه اهل سلوك است که از حظوظ خود به کلی نتوانند بیرون آیند، و مراد به مریدين اواسط اهل سلوك است که التفات به مال نداشته باشند و در فکر نفی خودیت باشند از خود. و مراد به عارفين آخر مرتبه اهل سلوك است که از خود فانی شده اگر بقاء داشته باشند بقای آنها با الله باشد و کریمه «فَصَّلَّ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللهُ الْحَسَنِيَّ وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً»^۱ اشاره به هر سه صنف دارد.

قال رضوان الله عليه

في الورع

الورع رفع الطمع عن كل الشبهات، من تورع بالحقيقة وجد الدنيا حراماً و الآخرة شبهة، و وجد الحق مفرداً، لم يمز مع الحرام و لم يقف مع الشبهات. ترك شبهه با ميل به شبهه می سازد، و ورع آن است که ميل به شبهه نماند، که از ميل نفس، تعبیر به طمع کرده است، و ورع حقیقی آن است که دنیا و آخرت را با حق حرام و شبهه بیند.

قال رضوان الله عليه

في الفقر

الفقر بحر البلاء، والعلم سفينته، والوجد موجه، فاذا جاء الموح غرق السفينة. فقر در لغت به معنی احتیاج است که به این معنی همه ما سوی فقراوند، و در اصطلاح فقیر اطلاق می شود بر کسیکه بیعت خاصه ولویه کرده، و به واسطه آن بیعت براه آمده و در کار سلوک الی الله است. این فقر است که فرمود فقر دریای بلاست و علم داشتن به اینکه در سلوک باید ریاضات اختیاریه و اضطراریه برای سالک باشد تا آن غش و زنگار طبع را بردارد کشتی سالک است، و به واسطه این علم در این ریاضات صبر و توانائی می ورزد، و چون شهود حقیقت حاصل شود یا سرور سالک به واسطه شهود حاصل شود سفینه علم در شهود یا در آن سرور غرق شود.

و قال ره الفقير الخالص الذي لا يقي عليه من موافقة الحق في حقيقة فقره الأمانة اسمه من اسمه. فقير حقیقی کسی است که در همه صفات با حق موافق شده باشد، مگر در اسم فقیر و غنی، یعنی در حقیقت غنی موافق خواهد بود، لکن اسم فقیر که حق سالک است با اسم غنی که حق است تعالی شأنه مباین خواهد بود، والا مباینه اسمه من اسمه استثنای منقطع خواهد بود، یا استثنای متصل خواهد بود، لکن باید در مستثنی منه تقدیری کرد یعنی باقی نخواهد بود از بینونت در موافقت حق مگر بینونت اسم فقیر از اسم غنی.

و قال ره محبة الغني لربه موزوجة بالعطية، و محبة الفقير لربه خالصة للمعطي، فحقيقة الغني وجود العطية، و حقيقة الفقر عدمها. یعنی دوستی شخص غنی خدا را، ممزوج است به محبت عطیه، و محبت شخص فقیر خالص است، یعنی با اعتبار قید حیثیت، پس حقیقت غنی التفات به وجود عطیه است، و حقیقت فقر نایابی عطیه است، یعنی نایابی التفات به عطیه. و قال ره من لم يصحبه في اصله ديانة، و في فقره صيانة، و في السرامانة، لم يتحقق بالفقر. یعنی کسیکه در اصل فطرت و خلقت

^۱ - سورة نساء آیه ۹۷

او دیانت و راه به سوی خدا مصاحب او نباشد، و در حال فقر و رو به خدا رفتن به واسطه پیوند ولایت صیانت و حفظ کردن خود را از اطلاع غیر و فاش نکردن تدبیر خود را با او نباشد، که یک معنی تقیه این است، یا در حال فقر صوری پرده پوشاندن بر فقر خود نداشته باشد، و در اسراری که سپرده اوست امین نباشد، که معنی «الجالس بالامانة» برای آن اسراریست که در عهده او سپرده شده است، یا در وقایع و منامات صادقانه و واردات آلهیه امانت نداشته باشد، این کس متحقق به فقر نخواهد بود، که فقر رو از غیر گرداندنست و به خدا رو آوردن، و اینها منافی این صفت است.

و قال ره من صان الفقر صار امين الله في ارضه. به هر معنی از معانی صون فقر که باشد مطلب درست است. و قال ره من اسره الفقر لا يجاوز حد الفقر و من اسر الفقر جاوز حد الفقر. یعنی کسیکه گرفتار فقر باشد که فقر قید او باشد، او از حد فقر تجاوز نخواهد کرد، یعنی همیشه قید فقر برای او خواهد بود که به غنای حقیقی یا به غنای صوری نخواهد رسید، و کسیکه مالک شده باشد فقر را او به غنای حقیقی یا به غنای صوری خواهد رسید.

و قال ره ليس للفقير ان يكون اسير الوقت، و لكنّ الفقير من اسر الوقت. المراد من الوقت الحال الوارد من الله عليه، که از جمله آنها فقر صوری یا فقر سلوکی است، پس فقر حقیقی آن است که اسیر وقت نباشد بلکه مالک وقت باشد، یعنی فقیر حقیقی آن است که غنی حقیقی شده باشد.

و قال ره الفقر عن ثلاثة اوجه، فقر بفقر، و فقر لفقر، و فقر من فقر، فالفقر بالفقر مثير، و الفقر للفقر مثير، و الفقر من الفقر محيب. یعنی فقر الی الله فقریست که به سبب فقر صوری حاصل شده، یا با فقر صوریست یا در حال فقر صوریست یا فقر ذاتی است روی فقر فعلی و صفاتی، و این فقر ثواب دهنده است فقیر را و فقریست به جهت محبت همان فقر و این فقر رجوع دهنده است فقیر را به سوی خدا، و فقری است که از فقر فقیر است، یعنی فقر ندارد و این فقر نوید کننده است فقیر را.

و قال ره الفقر القطع. یعنی فقر قطع علائق و اسباب است و استغناى به حق.

و قال ره يأتي عليّ اوقات استغني فيها عن طلب الحاجات، و ان كنت في غاية الفاقات، و ذلك مما اري من فقر نفسي و احتياجهما الي جميع شهواتها في الدنيا و الآخرة، ثم حقيقة الاستغناء في الوقت تنطقي بالدعاء و طلب منه فاذا انا فقير من حيث افقر في الحق لا من حيث الفقر في نفسي. یعنی مدتی می گذرد بر من که خود را مستغنی می دارم از طلب حاجات، اگرچه در نهایت حاجات می باشم، چرا که خود را مستغنی می دارم، به جهت اینکه می بینم فقر نفس خود را و احتیاج او را به سوی جمیع شهوات او در دنیا و آخرت، و به جهت معاندت با نفس خود را مستغنی می گردانم و باز در وقت حالی که برای من پیدا میشود، که تمام احتیاج خود را به خدا می بینم، حقیقت این استغنا منطقی می شود به دعا کردن و خواست کردن و طلب کردن مراد حقیقی نه شهوات، یعنی طلب کردن حق از خود حق، پس ناگاه می شوم فقیر از حیثیت فقری که در بابت حق است نه از حیثیت فقریکه درباره نفس دارم یعنی از بابت نفس فقر خود را در نهایت استغناء دارم، در عین نهایت احتیاج، و از بابت فقر الی الله این استغنا را از میانه می برم.

و قال ره الاسباب علل النفوس و مواضع حظها و المتعلق بالله هو الذي افني حظ نفسه. یعنی اسباب و وسایل دنیا و آخرت علت های نفوسند در مآرب آنها برای دنیا و آخرت، و محل حظ نفوس و آرامی آنها می باشند، و متعلق به خدا کسی است که نفس خود را گم کند.

و قال ره الفقير الخالص الذي لا يملك مع الله ملكا، و لا يفقد من سرّه حقيقة الملك. الملك بتثليث الميم مصدر ملكه يملكه، الملك بتثليث الميم و بالتحريك ما يملك، یعنی فقیر خالص کسی است که مالک نباشد با خداوند هیچ ملکی را، یا هیچ

مالکیتی را، و نایاب نداشته باشد از باطن و سر خود هیچ مملوکی را.
و قال ره الملک لاهل الظاهر، و الملک لاهل السرّ. الف و لام اول اشاره به ملک اول است، و الف و لام ثانی اشاره به ملک ثانی که حقیقت ملک باشد، یعنی ملک ظاهر برای اهل ظاهر است و ملک حقیقی که ملک باطن باشد، برای اهل سرّ است، و می توان ملک ثانی را به فتح میم و کسر لام خواند که معنی این باشد که مالک ملک برای اهل سرّ است.

قال رضوان الله عليه

في الزهد

الزهد ترك نعمة الدنيا و الآخرة. زهد بی رغبتی است و زهد ترك دنیا و آخرت است یعنی بیرغبت بودن نه ترك کردن تنها که در ترك می شود رغبت باشد.

و قال ره الزهد حقيقة تبعها ترك، و التزهد ترك تبعه حقيقة. زهد حقیقتی است که ترك تابع اوست، نه اینکه ترك ملتفت الیه باشد، و تزهد یعنی تكلف و رزیدن در زهد ترکی است که بالاخره منجر شود به حقیقت زهد، که در زهد التفات به ترك نیست و در تزهد التفات به ترك خواهد بود.

و قال ره حقيقة الزهد نسيان جميع مألوف الدنيا و الآخرة. حقیقت زهد آن است که ملتفت مألوف نباشد، که اگر ملتفت مألوفات باشد تزهد خواهد بود.

و قال ره جمع المال تفرقة الهمّة، و تفرقة المال جمع الهمّة. معنی ظاهر است.

قال رضوان الله عليه

في التوكل

التوكل الذي لا يملك شيئاً و لا يملكه شيئاً. یعنی متوكل کسی است که ملتفت به مالکیت خود نباشد و مملوک هیچ چیز هم نباشد.

و قال ره التوكل نفي التوكل. یعنی توكل آن است که ملتفت توكل نباشد که اگر ملتفت توكل باشد اعتمادش بر توكل خواهد بود.

و قال ره التوكل نفي الرؤية بالرؤية. یعنی توكل نفي رؤيت اسبابست، یعنی نایاب شدن رؤيت اسباب به سبب رؤيت حق تعالی شأنه، نه اینکه تو نفي کنی اسباب را که اسبابی در میانه بینی و نفي و نافی در میانه باشد.

قال رضوان الله عليه

في الصبر

الصبر حبس النفس بالحس، و التصبر حبس النفس بوجود النفس. یعنی صبر حبس نفس است از جزع و از خواهشها بدون كلفت نفس، یعنی با حبس نفس از اضطراب درونی، و تصبر حبس نفس است با كلفت، یعنی با وجود نفس و ادراك نفس ناملايم را، یا با ادراك کردن صابر نفس را، که نفس ناملايم را درك کرده و به اضطراب آمده، که معنی تكلف است در صبر.

و قال ره من لم يصبر علي الطاعة بوجود المرات، لم يذق للطاعة حقايق الحلوات. یعنی کسیکه صبر نکند بر طاعات با وجود

مرارات در طاعات، یا با وجود مرارات نفس از غیر طاعات، که مرارات خارجه او را از حال طاعت ناندازد، نخواهد چشید برای طاعت حقایق حلاوت را، یعنی صبر بر طاعت منتهی می‌شود به شهود حقایق طاعات، یعنی اقوال و افعال طاعات حقایقی دارد و از صبر بر آنها نمونه آنها که لطایف باشند به وجدان درک شود، و از لطایف حقایق آنها که شهود حال خضوع و شهود سعه حمد خدا و شهود حصر عبادات و استعانات به خدا می‌شود حاصل شود، و از این شهود حلاوتی حاصل شود که از هیچ ملذی آن حلاوت حاصل نشود.

و قال ره من كان محبة نفسه لنفسه لم يكن من الصبر في شيئي و من كان محبة نفسه لغيره كان باقيا بصبره. یعنی آن کس که خود را دوست دارد برای بقای خودیت خود، در هیچ مرتبه از صبر نخواهد بود به جهت اینکه این کس بر مرارت طاعت نتواند صبر کند که ناملایم نفس است، و در مکاره ایام به جزع آید که ملایم نفس نیست، و در شهوات و غضاب نتواند خودداری کند که در پی لذایذ نفس است، و کسیکه خود را دوست دارد به جهت امر یا رضای خدا یا به جهت کار کردن برای خدا این کس را بقای باصبر خواهد بود، یعنی چون خود را برای غیر می‌خواهد مرارات ناملایمات نفس را می‌تواند متحمل شود، و هیچ وقت نفس از ناملایمات داخلی و خارجی خالی نمی‌شود، پس بقای او بدون صبر نخواهد بود.

قال رضوان الله عليه

في الرضا

الرضا سکون النفس عندالوارد، و طمأنينة القلب باحكام الوارد، و همود البشرية عند من القضاء. المن هيننا به معنى الاضعاف والاعياء، یعنی رضا خوشنود بودن است به واردات، و علامت این خوشنودی سه چیز است: آرامی نفس و سکون او در نزد ورود ناملائم، و طمأنینت و آرامی قلب. که طرف اعلاى نفس است یا قلب بین عقل و نفس است، به احکام و غایات واردات، که یقین بداند که این ورود ناملائم احکامی در وجود او احداث کند که تمام اصلاح وجود او باشد، و دل به این واسطه از توجه به جانب عقل منصرف نشود به جانب نفس، و به اضطراب نافتد. و علامت سیم خمود نار بشریت است در نزد تعب قضاء الهی.

و قال ره من رضي بحاله من الله عزوجل حرم الزيادة، و من رضي من الله بحاله زاده مالا نهاية له. نَبِه بتقديم الحال و تاخيره على ان الراضى من الله برضاه من الحال، فهو واقف و قانع بالحال التي حصلت له، والراضى من الله بسبب الحال بان يكون الرضا من الله لامن الحال، زاده الله مالا نهائتة له و يجوز ان يكون من الله فى الاول حالا عن حاله حيث اخر من الله عن حاله، و تَبِه بذلك على ذلك.

و قال ره من رضي بالعطأ فقلبه في الغطاء. معناه واضح.

قال رضوان الله عليه

في العبودية

حقيقة العبودية الخروج من الاختيار. یعنی تابنده اختیار خود را در میانه بیند، حقیقت عبودیت را نخواهد داشت، که حقیقت عبودیت وقتی حاصل شود، که در تحت امر الهی کالمیت بین یدی الغسال باشد.

و قال ره العبودية مفارقة بموافقة. یعنی عبودیت مفارقت اختیار است به سبب موافقت امر و اراده حق تعالی شأنه.

و قال ره العبودية جسارة. يعنى التفات به عبوديت جسارت و جرأت است بر حق كه برای خود وجودى اثبات كند در مقابل وجود حق تعالى شأنه.

و قال ره الاخلاص نسيان الملاحظات. يعنى اخلاص در عبادت به اين است كه در عبادت ملاحظه بهشت، يا نجات از دوزخ، يا ملاحظه حظ نفس از عبادت، يا ملاحظه قرب خدا يا مرضى بودن در پيش خدا نباشد، و ملاحظات حظوظ نفس به امور دنيا شايد مبطل باشد.

قال رضوان الله عليه

في المحبة

من احبه للنوال حجه عن حقيقة الوصال، و من احبه للوصال لم يرد بعده نوالا. يعنى كسيكه خدا را برای عطا بخوهد، خدايا عطاء او را محجوب خواهد نمود از حقيقت وصال، و حقيقة الوصال گفت زيرا دوستى به جهت نوال هم نحو وصال ضعيفى است.

و قال ره النوال حظ العبد من الحق، والوصال مراد الحق من العبد، فمن احبه لحظه زالت المحبة مع عدم الحظ و من احبه لوصاله زادت المحبة عند وصاله. معناه واضح.

و قال ره من كان لنفسه فهو بنفسه قائم، و من كان نفسه له فهو بغيره قائم. يعنى كسيكه خاصه نفس خود و مملوك نفس خود باشد، او در خدمت نفس ايستاده است نه در خدمت غير، و كسيكه نفس مملوك او باشد او در خدمت غير ايستادگى خواهد داشت.

و قال ره من كان للحق فهو في الجملة معوم، و من كان له الحق فهو من الجملة مخصوص. يعنى كسيكه خود را خالص كرد برای حق، پس در ميان جمله عباد يا در ميان جمله سلاك مشمول عنايات حق واقع خواهد شد، و كسيكه حق برای او باشد او از ميانة عباد يا سلاك مخصوص و برگزيده خواهد بود.

قال رضوان الله عليه

في الاعتكاف

الاعتكاف الوقوف بتجريد همّ بلارؤية و عدو وعيد، و لا ملاحظة ثواب و لاعقاب بمشاهدة الحق به وله. الاعتكاف في اللغة الاحتباس، والعكوف الاقبال على الشئى و فى الشرع الوقوف فى المسجد و بيت الله للعبادة، و له شروط و احكام مقررة في الشريعة، و اعتكاف حقيقى وقوف است در خانه دل، با تجريد نفس از جميع ملاحظات و جميع اغراض به سبب مشاهده حق به چشم حق و برای حق.

و قال ره الاعتكاف القيام بالسّر علي حقيقة المراقبة. يعنى اعتكاف اين است كه سالك ايستادگى نمايد به سبب سرّ خود، يا با سرّ خود كه طرف اعلاى نفس است بر حقيقت مراقبه. ظاهر مراقبه به چشم ظاهر نگاهبانى چيزى كردن است، و حقيقت مراقبه به چشم سرّ ديده بانى ظهور حقايق كردن است.

و قال ره الاعتكاف في بيته بتخليته. يعنى اعتكاف بايد در خانه خدا باشد، ظاهر اعتكاف در مساجد صوريه، و حقيقت اعتكاف در خانه دل، با تخليه خانه خدا از نجاسات و شواغل از عبادات، و تخليه خانه دل از ردائل و از شواغل از مشاهدات.

و قال ره من لم يظهر البيت للاعتكاف في البيت لم يعتكف. یعنی چنانکه اگر مسجد پاک نباشد اعتکاف و عبادت معتکف صحیح نخواهد بود، خانه دل هم اگر پاک نباشد اعتکاف صحیح نخواهد بود. و قال ره حقیقة الاعتكاف وقوف و امساک و اثبات و اهلاک. یعنی اعتکاف حقیقی وقوف است با حق، و امساک از جمله اغراض و اثبات حق، و اهلاک باطل.

قال رضوان الله عليه

في الدهشة و الحيرة

الدهشة غرق في بحر ما الحيوة، والحيرة للدهشة حالة، والبهتة قطع الحيرة و سقوط الدهشة، و نفي الحجّة. مراد به ماء الحيوة حقایق غیبیه است، که انسان بعد از مشاهده آن حقایق به کلی از علم خود غافل می شود و اول غفلت از دانائیها حیرت است، و اگر از غفلت خود غافل شود دهشت است، و اگر از غفلت خود و از خودیت خود غافل شود بهت است، چنانکه گذشت، و معنی این است که دهشت مسبب است از غرق شدن در بحر هستی حقایق، و بماء الحيوة تعبیر کرد که سبب زنده شدن دلهای مرده است، و حیرت که غفلت از دانائی است حالتی است برای دهشت، یعنی مقدم بر دهشت است، و بهت، که از خود هم غافل شدن است، قطع شدن حیرت است و سقوط دهشت، که این دو مادامی است که التفات به خود داشته باشد، و هرگاه از خود فانی شود نه حیرت می ماند و نه دهشت.

و قال ره الناس بما خلقوا له مهنون، و عن علم ذلك مغفلون و في حيرة العبودية موجودون فمن تعرض لطلب تعريف رهانه احرقه نور الربوبية، و بقي في حيرة، و من تعرّض لطلب علمه احرقه غلبة العلم العزير، و بقي في حيرة، فالحيرة الاولى في حقيقة الربوبية زندقه، و الحيرة الثانية في علم ما غيب عن الخلق قدر وكفر، و الحيرة الثالثة في العبودية و سوسة تؤدي علمه الي الضلالة والنباهة، والواجب ان يكون في رهينه راضيا بلا تعريض و لاتعريف، و في ظلم علم رهانه جاهلا و تجهله عالما، و في حيرة العبودية مفوضا مستسلما ثم ان رضاه يحمله علي ما خلق له و رهن به و يؤديه الي معرفة علم ارهانه، و جهله في علم ارهانه بعلمه يؤديه الي تعريف سبب تحيره و استسلامه، و تفويضه في حيرة العبودية يؤديه الي حقایق تعريف العبودية. یعنی مردم گرو گذاشته شده اند در عوض آنچه خلق شده اند برای او، که عبودیت باشد و مردم از علم این رهانت غافلند، یعنی حق تعالی از آنها فراموش کرده که سبب شده که آنها فراموش کرده اند، و از این جهت مغفلون ادا کرد، و مردم در این حیرت عبودیت و بندگی زیست می کنند، پس هر کس متعرض شود برای شناساندن گرو بودن خود خواهد سوزانید او را نور ربوبیت و باقی خواهد ماند در حیرت، یعنی حقیقت گرو بودن در عوض عبودیت حقیقت حق است تعالی شأنه، کسی که در طلب شناسائی او برآید در ربوبیت گم شود که از او و عبودیت او و رهانت او هیچ نماند و باقی بماند در حیرت، و کسیکه متعرض شود طلب علم این رهانرا او را خواهد سوزانید غلبه علم کثیر حق و باقی خواهد ماند در حیرت، یعنی طلب علم این رهان چون علم این رهان بی حد است که در آن علم گم شود و علم و ادراک گم کند، به جهت کثرت علم این رهان و متحیر بماند. پس حیرت اولی در حقیقت ربوبیت زندقه است، و مراد اول در شرف است، و از این جهت گفت در حقیقت ربوبیت، والا اول ذکر حیرت عبودیت است، به جهت اینکه این حیرت از خود و خدا هر دو غافل می کند و زندقه هم غفلت از ربوبیت است و انکار او، و حیرت ثانیه در علم آن چیزیکه واقع شده است غیبت او از خلق، یعنی خود او غائب نشده است بلکه خداوند او را مخفی داشته است، و از این جهت به غیب ادا کرد که به معنی وقع غیبه عن الخلق است، چون این حیرت در علم است و علم بوجهی و سوسه شیطان است، چنانکه گذشت و سوسه شیطان قدر است و

کفر است وجهه حق را. و حیرت ثالثه که حیرت اولی باشد در ذکر، و از این جهت فی العبودیة را افزود، و سوسه است که می‌کشاند علم این متحیر را به ضلالت و غفلت، که علم این متحیر سرگردانی است در کیفیت عبودیت، و دور ماندن از راه حق، و ناهت به معنی غفلت است، پس واجب این است که سالک بوده باشد در حال رهن بودن راضی به رهانت خود واگذارنده باشد و تسلیم کننده باشد، یعنی نه درصد طلب علم رهان برآید، که سوسه شیطان است، و نه درصد معرفت حقیقت رهان برآید، که نور ربوبیت این سالک ناقص را بسوزاند، پس اگر چنین کرد رضای او به رهن بودن او را وامی دارد بر عبودیت، و می‌کشاند به تدریج که قوت گیرد در سلوک به سوی معرفت علم رهانت او. و رهان و ارهان به معنی واحد، و جاهل ماندن او در حال علم ارهان او به علم ارهان، می‌کشاند او را به شناسائی سبب تحیر او، و استسلام او و تفویض او در حال حیرت عبودیت می‌کشاند او را به سوی حقایق شناسانیدن عبودیت که ربوبیت باشد و مقصود این است که سالک باید در همه حال خود را به خدا واگذارد، که اگر درصد طلب علم برآید در سلوک خود، خود را در معرض تحیر آورد، که علم این راه به کسب سالک نیست، و اگر درصد طلب معرفت برآید خود را گم کند، که به خودیت خود سالک نتواند هیچ بدست آورد، که خودیت در طلب علم و تحصیل علم خواهد نمود علم را قدر و فضله شیطان و در طلب معرفت حکایت «ارنی» گفتن حضرت موسی (ع) خواهد بود که با اندک تابشی متلاشی شود.

قال رضوان الله عليه

في السكر

السكر غفلة اهل الوصل. یعنی سکر سالک در وقت وصال غفلت اوست از ماسوی، یعنی در وقت وصال چنان غرق شود که از خود و غیر خود به کلی غافل ماند. و معنی سکر هم بیخودیست، چنانکه مولوی (ره) فرمود شعر:

تا دمی از هوشیاری وارهند ننگ خمر و بنگ بر خود می‌نهند

و قال ره السكر بعد رفع العقل. یعنی سکر زوال عقل خودی آور است، و زوال عقل تمیز دهنده، و این زوال عقل چه به اسباب طبیعی باشد و چه به اسباب الهی.

و قال ره انتهاء العقل الي التحير و انتهاء التحير الي السكر. یعنی عقل محل علم است و انتهای علم به سوی شهود است، و شهود هم تحیر آور است و تحیر می‌کشاند به بیخودی و زوال عقل تمیز دهنده.

و قال ره السكر رفع الرسوم، و نفي المرسوم، و اخفاء المعلوم. یعنی سکر رفع علم و رفع تمیز میانه کثرات است، که اینها رسوم حقایق اندو نفی حقایق است، که همه مرسومند و مخفی ماندن حق است، که معلوم حقیقی است، یعنی سکر چنان بیخودی است که سالک از خود و علم خود و مشهود خود و از حق همه غافل ماند.

و قال ره غلط السكر من بقية كدرك بالصحو. الكدر بالتحريك الكدورة، یعنی سکر حقیقی آن است که سالک در فناء مقام گیرد، که اگر به صحو آید صحوا و بقاء بالله باشد نه بقای بالنفس، و غلط اندازی سکر در این است که سالک به حال سکر آید و مقام ناشده باز به صحو آید، و چون مقام نشده، سکر او هنگام صحو بدون کدورت نفس نخواهد بود. و سالک گمان خواهد برد که صحوا بقای بالله است، و حال اینکه بقای بالنفس است یا ممزوج است به بقای بالنفس.

و قال ره الوجد علم اهل السكر. مراد به وجد چه ادراک شهود باشد و چه سرور بادراک شهود به هر دو معنی علم اهل السكر است، یعنی به خود آمدن و ادراک نمودن اهل سکر علم آنهاست.

و قال ره السكر امان من المكر. یعنی سکر که بیخودی است و بی التفاتی به نفس و ادراک نفس امانست از مکر نفس.

قال رضوان الله عليه

في المحبة

الحبة حقيقة مطوية، وكل باظهارها رقيق النعمة، وكل باخفائها حقيقة الغيرة. يعني محبت نه اينست كه عرضي باشد چنانكه حكما و متكلمين برآند، بلکه محبت حقیقتی است از حقایق که در غیر بیعت کنندگان ولویه ولایت تکوینی است، و در بیعت کنندگان به بیعت خاصه ولویه آن صورت ملکوتی ولی امر است که به واسطه بیعت خاصه وصل بدل بایع می شود، و اشاره به آن صورت فرمود آنکه فرمود: بیت

مریم دل نشود حامله زانوار مسیح تا امانت ز نهانی بنهانی نرسد

و آن صورت است ایمان داخل دل که فرمود «ولما يدخل الايمان في قلوبكم»^۱ و آن صورت است ما به الابوة والبنوة میانه بایع و بیعت گیرنده، و حقیقت غیرت اضافه اشراقیه حق است که در هر چیز جلوه گر است، و معنی این است که محبت که ولایت تکوینی یا تکلیفی باشد حقیقتی است پوشیده، که خداوند گماشته است بر اظهارش نغمه رقیقه را، چونکه آواز خوش مناسبت تامه دارد با عالم ملکوت، و به واسطه سماع آواز خوش آن حقیقت متذکر می شود عالم خود را و به هیجان می آید به حیثیتی که نتواند خودداری کند، و به حرکات متناسقه و غیرمتناسقه حال خود را سالک اظهار می دارد، و همچنین به آواز خواندن و صیحه زدن و غشی کردن و بیخود شدن و حقیقت غیرت گماشته است که او را مخفی دارد، تا کدام یک از این دو غالب شوند و مقتضای خود را حاصل سازند.

و قال ره المحبة في البداية مزوجة بالطيبة، و في النهاية مزوجة بالمرارة. یعنی محبت در بدو امر که بقاء نفس است، نفس نیز خط و خوشی از محبت می گیرد، لکن چون به آخر رسید که نفس و حظ او گم شود آتش شوق تیزتر گردد و مرارت فراق را بدون طیوبت نفس از محبت بپشد.

و قال ره اهل المحبة فرحون و منتظرون اللقاء، و اهل الحقيقة محترقون و وجلون فارون من اللقاء. یعنی آنها که اهل بدایت محبت اند شادانند به امید لقاء و منتظر لقاء می باشند، و اهل حقیقت که اهل اواسط محبت باشند می سوزند و در خوفند و فرار کننده از لقاء می باشند، به جهت اینکه در اواسط که هنوز نفس باقی است می سوزند و در خوف تمام شدند و نفس آنها آنها را فرار می دهد از لقاء که سبب تمام شدن آنها است، و حکایت کنند که مرحوم آقا صابرعلی در خدمت جناب فردوس آشیان حاج آقا زین العابدین شیروانی اربعینی نشسته بود، یک وقت در قنوت نماز بر خاطرش گذشت که اگر از چنگ این شخص خلاص شوم دیگر نخواهم آمد به چنگ این، پیش او آمدند و فرمودند هان پدرسوخته اگر خلاص شدی دیگر نخواهی آمد؟

و قال ره اول المحبة هو، و اوسطها سهو، و آخرها زهو. یعنی اول محبت به واسطه غلبه نفس اشتغال است از محبوب به چیزهای باطل، که کار نفس طفل مانند است، و وسطش که قدری بوی ادراک محبوب به مشام جان می رسد لکن نفس هم هنوز باقی است فراموش کردنست از آن ادراک، به واسطه بودن نفس و شغل نفس به هواهای خود، و آخر محبت زهو است، و زهو منظر حسن و حسن منظر است، و به معنی باطل هم آمده است، و به معنی فخر هم آمده است، و هر یک صحیح است چون سالک در آخر محبت فانی و باطل شود و چون در گرفته به نور حق می شود خوش منظر می شود،

^۱ -سوره حجرات آیه ۱۴ هنوز ایمان در دلهاى شما داخل نشده است. ج

و بعد از بقای بالله بر همه عالم فخر دارد به کبریای حق تعالی شأنه.

و قال ره المحبة اولها اختيار، و اوسطها افتقار، و آخرها اختيار. یعنی مدعی محبت را در اول آزمایش می کنند به بلاها تا صدق و کذب از هم جدا شود. شعر

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود

و در اواسط حال محبت سالک ملتفت می شود که به همه جهت محتاج است به حق، به جهت اینکه به همه جهت خود را محتاج می بیند به حقیقت حق تعالی شأنه، و در آخر برگزیدن است که حق او را بر می گزیند، یا صاحب اختیار شدن است که در کارخانه حق تعالی شأنه هرچه خواهد کند.

و قال ره المحبة في الحقيقة اظطرار. یعنی محبت در نفس الامر مسبب از اظطرار است، که جاذبه جمال محبوب مضطرمی سازد بر محبت.

قال ره من ادعي المحبة فقد اخطأ، اذ كانت المحبة غيوراً. گذشت که حقیقت غیرت موکل است باخفائها، پس کسیکه ادعا کند محبت را به خلاف حقیقت محبت رفتار کرده است و خطا کرده است، و آنکه گذشت نغمه رقیقه موکل است به اظهار آن در بی اختیار است، و ادعا از روی اختیار است.

قال رضوان الله عليه

في الدعوي

الدعوي باللسان كذب و زور، و في الطلب بعد و فرقة، و بالاشارة جسارة. یعنی دعوی محبت یا معرفت به زبان انصراف از مقام محبت است یا از مقام معرفت است که مقام قلب یا مقام اعلای نفس باشد و داخل شدن است در مقام نفس و جهل، و در این مقام دعوی محبت یا معرفت کردن ترك محبت و معرفت کردن است، که بیان اگرچه زینت و لباس نیک معرفت و محبت است، لکن حجاب محبت و معرفت است، پس در این مقام دعوی محبت کردن دروغ حالی و انحراف از محبت است، و در حال طلب دعوی محبت کردن دلیل بعد و جدائی است از محبوب، و در حال شهود باشاره دعوی محبت کردن جسارت و جرأت است بر محبوب، به جهت اینکه در حال شهود باید گرفتار بهته باشد، و اشاره کردن به محبت از بهته باز آمدن است و به خود آمدن و در حضور محبوب ملتفت محبوب شدن، و این جرأت کردن است که در حضور غیر را ملتفت شود.

و قال ره الدعوي من وجهين، فالاول دعاوي الرسميات باحكام الحركات، و الثاني دعاوي الغيبات باحكام الغلبات. فقرة اولی تقسیم دعوی بود به اعتبار اعضاء ظاهره و باطنه، و این فقرة تقسیم دعویست به اعتبار ما به ظهور الدعوی، پس اول دعوی عبودیت است یا دعوی محبت است به رسمیات، یعنی آثار باقیه حق تعالی شأنه من الاعمال الظاهرة و الحركات الباطنة به شهادت حکم کردنهای حرکات، که گویا حرکات صاحبان این دعوی را بی اختیار می کنند در حرکات، یا به سبب حکم کردنهای حرکات، یا ظاهره می شود این دعوی در حرکات، چه حرکات ظاهره و چه حرکات باطنه، به جهت اینکه ذوق و وجدان و شهود و عیان را نیز حرکتی است در باطن به سوی مبدأ. و دوم دعواهایی است به احوال غیبیه سالک من الاذواق و الاشواق الغالبة بحيث تحرك السالك الي المبدأ بدون اختيار سالک، و از این جهت گفت به احکام الغلبات، یعنی به حکم کردنهای حالات غالبه علی اختیار السالك، و جایز است که احکام مصدر باب افعال خوانده شود، که معنی این باشد که دعوی رسمیات است به محکم گردانیدن سالک حرکات را، یعنی از قید مداخله نفس بیرون

آوردن، یا محکم گردانیدن حرکات این دعوی را، یعنی بیرون آوردن حرکات این دعوی را از اشتباک^۱ اغرض نفس یا از زوال.

و قال ره الدعوي من وجهين، فالاول مدّع بلايئة ولا حقيقة و هو نفسه يعبد نفسه باظهار نفسه، والدعوي وصف بعيد، والثاني مدّع يدعي بلالسان ناطق وله بيئة و حقايق تنطق عن غليل سرّه و وجود قلبه و بغرفؤاده، وهو متبرء من وصفه ناطق بغيره بلالسان ولا آلة، دعواه وصف من الله و تفضّله ولدیه. و این تقسیم دیگر است برای دعوی به اعتبار شخص سالک، و آن این است که مدعی بلسان خود دعوی بندگی یا محبت می کند، چون اغلب و عاظ و قصاص، که نه بیته از اعمال جوارح دارد، و نه از رنگ زرد و تخشع و تکسر، و نه حقیقتی دارد این دعوی او، و این مدعی نفس مقابل عقلش عبادت می کند خود را در این ادعاء به سبب اظهار خودیت، یا این مدعی خود او عبادت می کند نفس مقابل عقل را به سبب اظهار خودیت خود، و این دعوی وصفی است، یعنی ذکری است بسیار دور از حقیقت مذکور، که محبت یا عبودیت باشد. و دوم مدعی است که اظهار دعوی می کند بدون زبان گوینده، و برای این مدعی بیته و شاهدی است از اعمال جوارح، و حقایقی است که به زبان حال تنطق می کند، که آن حقایق عبارت است از سوزش سرّ او که طرف اعلاّی نفس باشد، چنانکه گذشت، و وجدان قلبه یا طرب و وجد قلب او و بغرفؤاد او، یعنی عطش مرتبه اعلاّی قلب، یا مراد به حقایق آن حقایق مشهوده اوست، که آن حقایق مشهوده کشف می کند از سوزش سرّ او تا آخر، و این شخص پاک است از وصف خود یعنی اتصاف خود به صفت دعوی ناطق است به دعوی به غیر خود بدون زبان و بدون سایر اعضا، بلکه دعوی او وصفی است ناشی از خدا و از تفضل او، یا ناشی است از خدا و تفضل خداست و در نزد خداست، یعنی این وصف قائم به خداست.

قال رضوان الله عليه

في الغيرة

من غار علي الحق علي الحقيقة نسي جميع الخلق، وردّه غيرته الي نسيان نفسه، و من غار عليه الحق لم يترك له وصفا يوصف به، و لانعتابعت به بل اغناه حقيقة الغيرة عن العلم به. غيرت یا غیرت نفسانی است که از آن به اعتبارات مختلفه به حمیت و عصبیت تعبیر کنند، و این غیرت اضافه ایست میانه غیرت آورنده و غیرت کشیده شده و حقیقتی ندارد، مثل غیرت دین و غیرت ناموس و حمیت مذهب و ملت و عصبیت اقارب. و یا غیرت عقلانی است و این غیرت وقتی است که صحوالمعلوم شده باشد، که بعضی از حقایق مشهود سالک شده باشد، و آن ظهور حقایق حقیقت غیرت است، و حقایق معلومه هم هست، پس سالک همه وقت در طلب اینست که با حق تعالی شأنه خلوت داشته باشد، یعنی دیگری در میانه نباشد لیکن تا به این مقام نرسیده است نه حقیقت غیرت دارد و نه موصوف و مشتمل بر حقیقتی است از حقایق، چون به این مقام رسید این طلب خلوت با حق تعالی که غیرت است حقیقت پیدا می کند و خلوت میابد، و اگر اندک اشتداد پیدا کند و لامحاله اشتداد پیدا می کند از خود در این خلوت فراموش می کند، و کسیکه حق تعالی شأنه بر او غیرت آورد، موضوع او را و وجود او را از میانه بردارد و خود وجود او شود. پس برای او هیچ وصفی نگذارد و هیچ خوبی باقی نماند، بلکه وصف و نعت او وصف و نعت حق باشد بلکه علم او هم به حق نماند.

و قال ره غیرة العارف علي ربه ان يكون لغیره و علي نفسه ان يكون عبد ربه. یعنی غیرت عارف بر ربّش از اینست که

^۱ - داخل کردن چیزی را در چیز دیگر.

غیریرا با او ببند و نخواهد که غیری در میان باشد کما قیل: بیت

ترک سجده از حسد گیرم که بود
این حسد از دوستی خیزد یقین
این حسد از حسد گیرم که بود
این حسد از دوستی خیزد یقین

و غیرت سالک بر خود او این است که ساحت پروردگار را پاک خواهد از بندگی مثل خودش. و باید معلوم شود که این غیرت در غیر مقام حقیقت است.

و قال ره غیرة العارف علي ربه ضرورة تنفي القدرة، و غیرة الحق علي العارف امضاء المراد بالقدرة. یعنی عارف که شناسای حق شد و مشاهده حقایق نمود در غیرت بردن بر ساحت حضور بی اختیار می‌شود، یعنی در این غیرت بردن مجال مقدمات علم و اراده و اختیار نمی‌یابد، و تنفی القدرة، بیان ضرورت است و غیرت حق بر شناسای خود نه چنین است، بلکه از روی علم و حکمت و ملاحظه حال عارف خود می‌کند و امضاء مراد خود می‌کند، یعنی مراد او این است که از آلائش هستی پاک دارد، و باید دانسته شود که سالکین را در سلوک مراحل و مقامات و احوال مختلفه است. و در هر یک از مراحل و مقامات و با هر یک از احوال غیرت به نحوی ظهور می‌کند، و تفاوت کلمات این بزرگوار مُنزل بر تفاوت احوال و مقامات است.

و قال ره الصنّة علي الحق تجريد الارادة، و الصنّة من الحق اظهار الارادة. تفاوت این فقره با سابق این است که ضرورت وقتی است که مقام عارف برتر باشد که هیچ اراده نماند، و این فقره در حالی است که سالک برای خود اراده ای ببند و درصدد تجرید برآید، و در این مقام غیرت حق بر بنده اظهار اراده است، یعنی چون سالک ملتفت خود و اراده خود هست از حق تعالی اظهار اراده می‌فهمد، اگرچه امضاء مراد در اظهار اراده است، لکن در نظر عارف فرق دارد.

و قال ره لا يرفع غیرة الحق في الدنيا و لا في الاخرة لانهما من صفات الذات. یعنی غیرت حق چون از صفات ذات است بر داشته نخواهد شد به خلاف غیرت عارف که تا در دنیا است هست، یعنی تا در مقام خودیت است هست چون خودیت بنده برداشته شود که آخرت بنده است غیرت نماند که موضوع نمی‌ماند.

و قال ره زيادة الغيرة الذهاب. یعنی زیادتی غیرت حق سبب فناء بنده است، یا زیادتی غیرت بنده سبب فناء اوست. و قال ره للعلم غیرة، وللحقیقة غیرة، وللحق غیرة، فغیرة العلم علم، و غیرة الحقیقة حکم، و غیرة الحق حتم. گذشت که برای سالک مقامات و مراحل و منازل است، چون در مقام علم واقع شود غیرت او مسبب از علم است، یا سبب علم است، چون غیرت صلحاء که بر مخالفات شریعت مطهره یا مخالفات طریقت مرتضویه غیرت آورند، و نخواهند که کسی به خلاف شریعت یا طریقت رفتار کند، و این غیرت بودنش مسبب از علم واضح است، و سبب بودنش برای علم این است که سالک با غیرت در طلب علم موافقات و مخالفات شرع و طریق برمی‌آید. و غیرتی که از شهود حقایق ناشی شود حکم است، یعنی سبب است حکم کردن غیرت را بر سالک به طرح غیر معلوم، و چون از خودیت سالک در این مقام چیزی باقی است می‌شود تخلف کند از حکم غیرت، و از این جهت حتم نیست، و لکن غیرت حق چون از سالک هیچ باقی نمی‌گذارد حکم این غیرت حتم است، که تخلف ممکن نیست.

و قال ره الغيرة بالعلم فعل الصالحين، و الغيرة بالحقیقة فعل السابقين، والغيرة بالحق فعل العارفين. مراد به سابقین سابقین بالاضافه است، و مراد به عارفین آنها می‌باشند که بقای بالحق یافته باشند.

و قال ره من احمده الغيرة لم تخمد ناره ابدًا، و من احرقه الحية احمد ناره بقاء المحبوب. چون غیرت صفت حق است تعالی شأنه بر فرض فنای سالک نار غیرت خمود نیابد، و چون محبت صفت محب است بقاء محب یا فنای در محب خامد

شود.

و قال ره حقيقة الغيرة في الوصول ان تغارَ علي الحق ان يكون مثلك عبده. یعنی حقیقت غیرت در نزد وصول این است که غیرت آوری بر حق، و عظیم بشماری حق را از اینکه مثلاً که شین حضرت حقی بنده او باشد.

و قال ره حقيقة الغيرة ان تغار عليه ان يكون لك. یعنی گاهی که نظر به پستی خود کنی غیرت آید که مثل تو بنده او باشی، و گاهی که نظر به مقامات و عظمت حق کنی غیرت آید که او را نسبت به آقائی خود دهی.

و قال ره حقيقة الحجة تقتضي الروح و تطلب حياة بعد الموت، و حقيقة الغيرة تقتضي الروح و تطلب الموت بعد الموت. یعنی چون محبت اقتضای اشتداد دارد و اقتضای نیستی محب می‌نماید، پس هر چند محب نزدیکتر به محبوب شود و آتش شوق تیزتر گردد، از انانیت محب بکاهاند و از نسبت افعال و اوصاف به سوی سالک نیز بکاهاند، لکن به اقتضای هیجان محبت نگذارد که محب بعد از کاهیدن انانیت و نسبت افعال و اوصاف به کلی گم شود، مگر وقتی که به لقای محبوب فایز شود، یعنی گم شود در محبوب که آن وقت نه از سالک و نه از محبت او اثری باقی ماند، چنانکه نار محبت به لقاء محبوب خامد شود، و اما غیرت چه غیرت حق و چه غیرت بنده چون صفت حق است شکستگی آورد نه افروختگی، پس هر قدر از او بکاهاند اقتضاء کند کاهاندن دیگر را تا آنجا که از سالک خبری و اثری نماند.

و قال ره اكثر مراتب حقایق الغيرة من حقيقة الحياء، و مواردیها واحدة في الاسم و تفترق في الوجود، لان ميراث الحياء الفرار من اللقاء، و ميراث الغيرة الفرار من الحياء. حیا قوه ایست که منفعل سازد صاحب خود را از ظهور قبیح، و این هم معلوم شد که مراتب غیرت به حسب مقامات و منازل و احوال سلاک بسیار است، که در مرتبه ای غیرت آورد که حق تعالی شأنه ربّ غیر شود، و در این مرتبه غیرت و صفات غیرت از حیا ناشی نمی‌شود، و در هر مرتبه ای غیرت آورد که فعل قبیح از نفس او یا دیگری صادر شود که غیرت صالحین است، و در مرتبه ای غیرت آورد که خود سالک نسبت بندگی داشته باشد برای حق، در مرتبه ای غیرت آورد که حق نسبت آقائی داشته باشد نسبت باو، و در مرتبه ای غیرت آورد که بشر نسبت بندگی یا حق نسبت آقائی داشته باشد نسبت به بندگان، و تمام این غیرتها و آثار آنها از حقیقت حیا ناشی می‌شود، زیرا که حقیقت حیا مقتضی انزجار از ظهور قبیح است، و این اقتضا در مراتب غیرت نیز هست، مگر غیرت آوردن بر بودن حق تعالی شأنه آقای دیگری، که آن از حقیقت محبت ناشی است، و از این جهت اکثر موارد الغيرة فرمود، و حیا و غیرت هر دو فرار از لقای محبوب را مقتضی است، لکن اقتضای حیا از بابت انفعال از ظهور قبیح است بر محبوب، و اقتضای غیرت فرار است از لقاء از بابت حدت بر ظهور قبیح، و این حدت انفعال را می‌برد از این جهت فرمود که غیرت اقتضای فرار از حیا می‌کند، یعنی از انفعال که مقتضای حیا است.

قال رضوان الله عليه

في الوقت

فوائد الاوقات تتعلق بثلاث، حفظ الوقت، و شرط الوقت، و كتمان الوقت. مراد به وقت در زبان صوفیه علیه علویه آن حالی است که وارد می‌شود بر شخص از اسباب خارجه یا داخله یا از جانب حق تعالی شأنه، و فوائد این احوال بعد از مراعات سه خصلت برای سالک حاصل می‌شود، اول حفظ حال از مداخله نفس و شیطان و از انزجار نفس از حالیکه قبض آورنده است، دوم مراعات شرط حال که حفظ ادب باشد زیرا که آن حال مهمان غیبی الهی است و با مناعت و عزیزالوجود است، اگر مهمانداري و پرستاری نیکی کنی بماند و الا چون زودرنج است برنجد و از مهمانخانه دل برود،

سیم پنهان داشتن آن حال است از اغیار زیرا که آن حال از اسرار غیبی است اگر اظهار داشته شود خداوند صُنّت و رزق که من بعد اسرار خود را بر تو ظاهر نماید، و استعمال وقت من باب استعمال ظرف است در مظهر و مجازاً. و قال ره من اراد من الحق حظه في وقته فهو لوقته، و وقته حجاب، و من اراد الحق في وقته فوقته له و هو حجاب الوقت. یعنی کسیکه حظ خود را از حال خود بخوهد پس آن سالک بنده حال است و آن حال حجاب اوست از ادراک حق تعالی، و کسیکه حق را بخوهد در حال خود آن حال برای او نافع خواهد بود و این کس سائر حال خود خواهد بود. و قال ره من لم يحمل حشو الاوقات لم يعرف حقایق الاوقات. مراد بحشواوقات حالاتی است که در نظر سالک از سواقت است و بی فائده، لکن کسیکه شناسای حقایق احوال باشد که این احوال از جانب حق است و مهمان الهی است تحمل خواهد کرد سواقت احوال را، و اگر تحمل کند سواقت احوال را شناسائی دیگر حاصل شود، که عبارت را بدو وجه می توان معنی کرد.

و قال ره الاغترار بصفی الاوقات من بقایا کدر الاوقات. چون اغترار یعنی غفلت و فریب خوردن از لمّات شیطان است، و به مضمون کریمه «انّ الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون»^۱ سالک را خداوند در غفلت نگذارد، بلکه به زودی به مقام انزجار و توبه آورد، و در این انزجار و توبه تصفیه احوال او از بقیه کدورات نفس و مداخلات غفلات نماید، که حضرت آدم (ع) در فریب شیطان اصطفاء یافت.

و قال ره من لم يعرف وقته في وقته فاته وقته و هو مع وقته مات. یعنی کسیکه حال خود را در حال وارد بر او شناسا نشود، پس او سواقتی حال وارد بر او هیچ شأن نخواهد داشت، بلکه عین همان حال و گم در همان حال خواهد بود، و او و حال او هر دو مرده و بیجان خواهند بود، و مفهوم مخالف این عبارت این است که کسیکه خود را در حال خود گم نکند شناسای حال خود باشد در ورود حال بر او این کس و حال او دو چیز خواهند بود و هر دو جان خواهند داشت.

و قال ره اهل الحقایق یتقلّبون في اوقات ثلثه، وقت نفس لعلم، و وقت علم لحقیقه، و وقت حقیقه لحق. یعنی سالکی که اهل حقایق شده است گردش می کند در بین سه حال، گاهی در حال نفس می آید و غایت این حال علم و دانائی یافتن است به پستی نفس و زندان بودن او، و شرافت علم و سعه او برای سلاک که گفت. بیت

گر به علم آئیم آن ایوان اوست و ر به جهل آئیم آن زندان اوست

و گاهی در مقام علم برای او حالی پیدا می شود و غایت این حال توجه به حقیقت است که علم و حال علم طالب شهود و عیان است، و گاهی در آن شهود حقیقت حالت وجد و سرور و بیخودی پیدا می شود و این حالت منجر می شود، به حق تعالی شأنه که شهود طالب تحقّق است.

و قال ره الوقت حجاب الوقت، والوقت عین الوقت، و للوقت زیادة الوقت. یعنی حالت سالک باید چنان باشد که حجاب خود حالت شود، به این معنی که چنان گم شود در حال خود که ملتفت حال خود نباشد، و حال اینکه آن حال عین خود حال است، که عجیب است که شیئی حجاب خود شود، یا مراد این است که حال طاریه برای انسان عین حال وجد و سرور است که از آن حال پیدا شود، و از برای وقت است زیاد شدن وقت، یعنی حالیکه برای سالک پیدا می شود در اشتداد و ازدیاد است، یا از برای وقت است افزودن وقت به اینکه اگر حال درستی برای سالک پیدا شود و جدو سرور از عقب خواهد داشت.

^۱ -سوره اعراف آیه ۲۰۰

و قال ره من غفل عن وقته في وقته فاته وقته، فان وجد وقته في غير وقته كان ذلك وجد الغير، و ان كان ذلك الغير وقتا فوقت الغير بعد فوت الوقت مكر، و الغير وقت ردّ فيه وقت يجرد الوقت من الوقت، و صار الوقت حجة الوقت فما اعزّ الوقت. بايد دانسته شود که مراد به وقت آن حال وارده بر سالک است مثل حب في الله و توکل و تسليم و رضا و عفو از مسيئ و غير اينها، و هر يك از اينها باز حالت طاريه ديگر دارد که آن حلاوت و بهجت و لذت بردن از آن حال حب في الله باشد مثلاً، پس کسيکه حالت حب في الله براي او پيدا شود اگر غافل شود از آن بهجت و حلاوت اين حب في الله فوت خواهد شد از او خود آن حب في الله، پس اگر در آنحال حب في الله آن بهجت و لذت و حلاوترا از غير حب في الله بيابد خواهد بود آن ادراک او ادراک کردن آن غير، و از حال حب منصرف شدن چه آن غير ملذات نفس باشد يا از احوال سلاک، و اگر آن غير حب في الله حال ديگر باشد، از احوال سلاک، پس آن بهجت و حلاوت بردن از آنحال و انصراف از آنحال حب مکر و خديعه نفس خواهد بود، و آن غير که از احوال سلاک است حالي خواهد بود که برگردانده شد، آن حلاوت حب في الله از حب في الله به سوی آن حال، و مجرد خواهد کرد حب في الله را مثلاً از حلاوت، و خواهد گرديد همين حلاوت حب في الله حجت و برهان از برای اهتمام به اين حب في الله، پس چقدر عزيز است حال سالک، که گذشت که حالات سلاک مهمان غيبی الهی است که در مهمانخانه دل انسان وارد می شود و به نيکی پرستاری بايد کرد، که مهمان عزيز زودرنج است و به اندک کم خدمتی برنجد و ديگر نايذ.

و قال ره من نظر في وقته الي وقته فهو وقته. يعنى كسيكه در حال حب في الله به نظر آورد حلاوت حب في الله را و نظر نکند به خود حب في الله و نه به دهنده حب في الله برای او شأني نخواهد بود سوای همان حلاوت حب في الله، که گویا خود او همان حلاوت حب في الله است.

وقال ره الفطنة حفظ الوقت و الكياسة معرفة الوقت. فطانت و کياست قریب المعنى می باشند و گویا در کياست فهم و ادراک بیشتر باشد از فطانت، يعنى شخص فطن آن است که تواند حفظ حال کند به نيکی خدمت کردن، و کيس آن است که شناسا باشد حال خود را که مهمان غيبی الهی است و عزيز و زودرنج است که بايد به نيکی پرستاری کرد.

و قال ره من غاب من نفسه في وقته فوقته له، و من نظر في وقته من وقته الي نفسه فوقته عليه. يعنى كسيكه از خود فراموش کند در حال حب في الله مثلاً، پس آن حال برای آن نافع خواهد بود، و کسيکه نظر کند در حال حلاوت حب في الله از اين حب في الله، پس حال او و بال او خواهد بود که از حال به خود بينی افتاده.

قال رضوان الله عليه

في الجمع والتفرقة

الجمع سرّ الجامع و التفرقة علمه. بدان که حق تعالی مقام غيب دارد که در آن مقام نه اسمی است و نه رسمی، و مقام ظهور دارد به فعل خود که از آن تعبیر به مقام محمدی (ص) و علویت علی (ع) کنند، و در اين مقام ظهور اسماء و صفات است و کثرت اسماء و صفات نه کثرت حقایق، بلکه در اين مقام تمام حقایق جمع اند بوجود واحد جمعی، لکن به حیثیتی که اسم و رسم برای آنها به نحو جمع هست، که تمام اسماء در اين مقام پيدا می شود، و در مقام غيب نیز تمام حقایق هست لکن اسم و رسم هيچ نيست در اين مقام، بلکه مقام غيب است که نه اسم می ماند و نه رسم، و از اين مقام تعبیر به جمع الجمع کنند، و از مقام فعل به جمع تعبیر کنند، و گاهی از مقام عقول کلیه و نفوس کلیه به مقام جمع تعبیر کنند، که تمام حقایق درين دو مقام بوجود واحد جمعی موجودند، و از مقام فعل به مقام جمع الجمع تعبیر کنند، و از عالم مثال به مقام

فرق تعبیر کنند، و از عالم طبع به مقام فرق الفرق تعبیر کنند و چون انسان به مضمون کریمه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» آئینه سرپانمای حق و خلق است، پس آنچه درباره حق و خلق گفته میشود باید در انسان که مظهر حق است تصور کرد تا آسان شود ادراک و تصور آن. پس انسانی که صاحب صنعت است یا صاحب فنون علمیه برای او ملکه علم آن صنعت یا آن فن هست، که در خواب و بیداری و در غفلت و هوشیاری آن ملکه با اوست و از او منفک نمی‌شود، که در همه حال او را عالم آن صنعت یا عالم آن فن می‌نامند، و برای او حالت دیگر هست که آن ملکه را در آن حال به نظر می‌آورد و ملتفت می‌شود که دقایق آن صنعت یا آن فن را می‌داند، لکن تفصیل مسائل یا دقایق را به نظر نمی‌آورد. و مقام اول مقام جمع الجمع است و مقام ثانی مقام جمع است. و انسان را حالت دیگر هست که مسائل آن فن یا دقایق آن صنعت را به نظر می‌آورد که مقام تفصیل مسائل و دقیق آن کار در مقام خیال باشد، و این نمونه عالم مثال است، و مقام دیگر هست که دقایق آن صنعت را به کار آورد و در خارج صورت دهد یا مسائل آن علم را بر زبان آورد یا در کتاب ثبت کند، و این نمونه عالم طبع است، و اول مقام فرق است، و ثانی مقام فرق الفرق، و اول را فرق علمی گویند، و ثانی را فرق عینی، پس فرموده آن بزرگوار که «الجمع سرّ الجامع» اعم است از جمع و جمع الجمع، که این دو مقام مقام پنهانی و مستور جامع است و جامع مراد حق است تعالی شأنه، و تفرقه مقام علم حق است در هر دو مقام، زیرا که صفحه اعیان نسبت به حق تعالی شأنه چون صفحه اذهان است نسبت به انسان، و مقام جمع و جمع الجمع هم نیز مقام علم حق است تعالی شأنه، لکن چون علم اجمالی است و مستور است از آن به سرّ تعبیر کرد، و مقام فرق چون علم تفصیلی است و آشکارا از آن به علم تعبیر کرد.

و قال ره الجمع جمع المراد قبل اظهار المرید، و التفرقة اظهار المرید لحقیقة المراد. حق تعالی شأنه مراد است به وجهی و مرید است به وجهی، و خلق هم مرادند به وجهی و مریدند به وجهی، پس معنی عبارت دو سه احتمال دارد، یعنی جمع جمع کردن مراد است که حق باشد تمام موجودات را پیش از اظهار داشتن مرید که موجودات باشند، یا جمع جمع کردن موجودات است پیش از اظهار مرید که حق باشد آنها را، و تفرقه اظهار کردن مرید است که حق باشد مر حقیقت مراد را که خلق باشند، یا تفرقه ظاهر گردانیدن حق است مرید را که خلق باشند به جهت حقیقت مراد که حق است، یا تفرقه ظاهر گردانیدن مرید است مر حقیقت مراد را که حق باشد.

و قال ره الجمع و التفرقة حالتان، و الله تعالی هو الجامع المفرق فمن جمعه الحق بالحقیقة فرقه بالعلم، فکان الجمع حقیقة مراده، و التفرقة شرایط علمه. این فقره شروع است در جمع و تفرقه سلاک که این دو دو حالت است برای سالک، پس کسیکه حق او را جمع کند به واسطه حقیقت که صحواً معلوم باشد در این جمع نگذارد، که مقصود از خلقت اوسعه و جامعیت اوست، پس او را به تفرقه اندازد، یعنی به مقام علم که مقام کثرات است کشاند تا در این تقلیب از ذات الیمین به ذات الشمال کمال یابد، پس خواهد بود جمع حقیقت مراد حق، و تفرقه شرایط ظهور علم او، و شرایط را مجموعاً حمل کرد به جهت اینکه تفرقه کثرات را دارد.

و قال ره من جمعة الحق من الاغیار و تفرقة الاعتبار، تفرقت احکامه علی حکم الاختیار. یعنی کسیکه خدا او را منصرف کند از اغیار و از تفرقه نظر به سبب اینکه به مقام جمع کشاند او را به حکم نقلیهم ذات الشمال^۱ او را به مقام فرق خواهد کشانید، و این شخص تکثرت احکامه وارده علی حکم الاختیار، یعنی بر حکمی که اختیار و خالص گردانیدن او باشد از

^۱ -سوره کهف آیه ۱۷ اشاره است به قسمتی از آیه مبارکه «نقلیهم ذات الیمین و ذات الشمال». ج

غش، یا بر حکم کردن اختبار یا بر حکم کردن حق به جهت اختبار، و این شخص چون به تفرقه آید ملایم و ناملایم برای او بسیار، و اوامر و نواهی بی شمار خواهد بود، و تمام اینها به جهت اختبار خواهد بود، و به اعتبار ادا کردن نظر را به جهت اشاره به اینکه نظر سالک باید اتعاض و عبرت گیری باشد.

و قال ره من جمع مراد الحق و لم یفرقه بوصفه فهو مجموع بشرط، و من جمعه الحق بمراده کان وصفه و نعته ما جمع به. یعنی کسیکه جمع کند مراد حق را که عبودیت باشد، یعنی از تفرقه هواهای نفسانی و اغراض شیطانی بیرون آورد خود را، و متفرق نسازد این عبودیت را بر اهواء خود به سبب صفات منسوبه به خود او که اغراض و اهواء باشد، این شخص مجموع خواهد بود به شرطیکه عدم تفرقه عبودیت باشد بر اغراض، و کسیکه خدا او را جمع کند در مراد خود یا به سبب مراد خود که عبودیت باشد خواهد بود صفت او و خوبی او همان مراد حق که ما جمع به است، یعنی این کس مجموع بلاشرط خواهد بود نظیر مخلص به کسر لام که خطر دارد و مخلص به فتح لام که از خطر بیرون آمده.

و قال ره الجمع غلبه مراد الله و التفرقة حقیقة مراد الله. ارادة حق تعالی شأنه دو قسم است، اراده تکوینی که ماده است از برای رضا و سخط، و اراده تکلیفی که رضا و سخط تابع اوست، و معنی عبارت این است که جمع غالب شدن و ظاهر شدن اراده حق است، و تفرقه به اراده تکوینی است که باطن و حقیقت مراد خداست، از حیثیت اراده که اراده تکوینی حقیقت اراده تکلیفی و مراد تکلیفی است.

و قال ره الجمع ما استأثر به من علمه في معلومه عن معلومه، و التفرقة ما ابانه من معلومه بعلمه. یعنی جمع در عالم کبیر نه جمع در سالک آن چیز است که خود حق تعالی منفرد است به او، که عبارت از علم اوست درباره معلوم که مأخوذ از خود معلوم است که اشاره به این است که «علمهم علی ما هم علیه فوجد هم علی ما علمهم علیه» و تفرقه که عالم فرق و فرق الفرق باشد آن چیزی است که ظاهر داشته است او را که او عبارت از معلوم اوست ظاهر داشته است به علم خود، یعنی از روی حکمت ظاهر داشته است.

و قال ره الجمع ما جمع الحق من مراده في خلقه، و التفرقة ما اظهره بعلمه من خلقه لمراده. وجه آخر للجمع و هو جمع الخلق و رجوعهم الی مقام الجمع بعد از خلق کردن که جمع در صعود باشد در عالم کبیر و عالم صغیر، یعنی جمع آن چیزی است که جمع کند حق که آن عبارت است از مراد حق در خلق کردنش خلق را، که مراد او برگرداندن آنها بوده است به مقام جمع بعد از خلق کردن و به تفرقه آوردن، و تفرقه آن چیزی است که ظاهر داشته است او را به علم خود، یعنی از روی حکمت به جهت آنچه اراده کرده است که بردن به مقام جمع باشد.

و قال ره الجمع موافقة المراد، و التفرقة موافقة العلم. یعنی جمع بعد از تفرقه موافق شدن است با مراد حق تعالی شأنه چه در کبیر و چه در صغیر، که مراد جمع در صعود است، و تفرقه موافق شدن است با علم حق تعالی که گذشت که تفرقه به علم حق است و مراد بالعرض است نه مراد بالذات، بلکه مراد بالذات همان جمع است نه فرق.

و قال ره الجمع علم الله تعالی في معلومه قبل وجود المعلوم و التفرقة ما طلب المعلوم به من حقایق جمعه. وجه دیگر است برای جمع در نزول، یعنی جمع علم خداست در معلوم قبل وجود المعلوم که عالم جمع و جمع الجمع هر دو علم حق است به موجودات قبل از وجود موجودات، و تفرقه آن چیزی است که طلب می کند معلوم به سبب آن چیز بعضی از حقایق جمع را، یعنی در تفرقه و عالم کثرت تمام موجودات به اراده و بدون اراده طلب می کنند مقام جمع را، یعنی از قوه بیرون آمدن و خود را به فعلیت جمع رسانیدن.

و قال ره الجمع حال و الله تعالی الجامع، و اسم الجمع يقع علی تفرقة قد جمع فصار جمعاً بعد تفرقته، و سمي به بعد ما کان موسوماً

بغیره. اشاره است به جمعیت سالک در عبادات یا در وجود، و اشاره می‌تواند هم باشد به جمعیت در وجود، یعنی جمع حال شریفی است برای سالک چه جمعیت عبادات و بیرون آوردن آنها از تفرقه اغراض و اهواء و چه جمعیت در حقایق مشهوده و وصول به مقام جمع و چه جمعیت تمام موجودات و وصول آنها به مقام جمع هر یک که آخر مرتبه کمال آنها باشد، یا وصول به عالم جمع عالم کبیر که به خلاص شدن از غلاف کثرت است، و جمع کننده خداست نه بنده، و اسم این جمع واقع می‌شود بر تفرقه که به مقام جمع رسیده، یعنی این جمع جمع بعد از وجود معلوم است نه قبل از وجود معلوم که گردیده باشد این تفرقه نامیده شده به جمعیت ما کان موسوما بغیره، یعنی بعد از آنکه به عالم فرق آمده و موسوم به تفرقه شده بود. و ضمائر تفرقه را مذکر آورد که تفرقه مصدر است به معنی تفریق.

و قال ره التفرقة العبودية، و الجمع لا یوصف الا بتطریق، و جمع الجمع لا یهدی الیه بالعبارة وینتهي الی الحیرة و الحرس یعنی عالم فرق عالم عبودیت است، و عالم جمع توصیف کرده نمی‌شود مگر بتطریق و درهم کوبیدن متفرقات، یعنی شأن عالم جمع بعد از فرق درهم کوبیدن متفرقات است، و عالم جمع الجمع را به عبارت نتوان بیان کرد و منتهی می‌شود صاحب جمع الجمع به سوی حیرت و تکلم نکردن، که خرس انعقاد لسان است از تکلم که پیش ذکر کردیم که جمع الجمع مقام غیب است که از او خبر و اثر نیست، و مراد از این جمع و تفرقه جمع و تفرقه سالک است در صعود چه در عبادات و چه در وجود.

و قال ره الجمع ما شهد الكتاب و السنة بعرفانه، و التفرقة مایبته الحق برهانه. بیان دیگر است برای جمع و فرق سالک، یعنی جمع عالم شهود حقایق است، و فرق عالم علم است نه شهود که هر وقت از علم به مقام شهود رسید از فرق به جمع رسیده است، یعنی جمع شناسائی است که شناسائی بدون شهود نمی‌شود که کتاب و سنت هر دو شهادت دهند که شناسائی است نه جهل، که مقصود شهود حقایق الهیه است، که هرگاه شهود ملکوت سفلی برای سالک اتفاق افتد آنرا جمع نامند بلکه داخل فرق است، که کتاب و سنت شهادت نمی‌دهند به شناسائی آن، و فرق آن چیزهایی است که حق تعالی شأنه بر زبان خلفای خود به برهان در مقام علم بیان کرده است برای سالک از مأمور و منهی و حسن و قبیح.

و قال ره الجمع الكتاب، و التفرقة السنة، فما جمعه الكتاب و اجمله فیفسره السنة. بیان دیگر است برای جمع و فرق، یعنی جمع به معنی اجمال کتاب است که مجمل است، و تفرقه به معنی تفصیل و توضیح است که کتاب اجمال احکام و حکایات و مواعظ است و سنت توضیح و تفصیل کتاب است.

قال رضوان الله علیه

في الموت و الحیوة

الموت قبل الحیوة غفلة، و بعد الحیوة حسرة. یعنی موت طبیعی پیش از جان گرفتن به حیوة طبیعی غفلت و بی خبری است، و موت طبیعی بعد از حیوة طبیعی حسرت است که «مامات من مات الا و یتمنی ان یموت قبل ذلك» یا موت از علم پیش از حیوة به علم غفلت است و بی خبری و بجهل آمدن است، و بعد از حیوة بعلم حسرت است که از دار علم به سجن آمده است و از ایوان علم به زندان جهل افتاده است.

و قال ره الموت بعد الحیوة حسرة، و الحیوة بعد الموت حیرة. می‌تواند مراد موت و حیوة طبیعی باشد، لکن مقصود موت و حیوة به جهل و علم است، و مردن بعد از حیوة گذشت که حسرت است، و حیوة بعد از موت از کثرات و موت از خواهشها و اغراض نفسانی حیرت است، که از این حیوة حیوة به شهود حقایق مراد است.

و قال ره من اماته الغفلة لايجي ابداء، و من اماته الذكر لايموت ابداء. يعني كسيكه بميراند او را غفلت به كلي به حيوة نخواهد رسيد، و كسيكه ذكر خدا او را از اغراض نفساني و جهالات بميراند هرگز نخواهد مرد. و قال ره من لم يذق مرارة الموت بعد الحيوه لم يشم روح الحيوه. يعني سالك تا تلخي جان كندن از حيوة نفساني و هواهاي او را نچشد، بعد از زنده شدن به بيعت خاصه ولويه و دخول ايمان كه حيوة جان انسان است نخواهد بوئيد خوشي حيوة را، چه اين تلخي جان كندن به رياضات شاقه طريق باشد و چه به واردات الهيه. و قال ره من احياه الموت دامت حيوته وهوميته، و من اماته الحيوه دام موته وهو حي. يعني كسيكه مردن او از حيوة نفساني سبب حيوة او شود به حيوة انساني هميشه زنده خواهد ماند و حال آنكه مرده باشد، و كسيكه زندگي نفساني سبب مردن او شود از حيوة انساني هميشه مرده خواهد بود در عين اينكه زنده باشد به حيوة نفساني:

هرگز نميرد آنكه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جريده عالم دوام ما

قال رضوان الله عليه

في الفناء و البقاء

حقيقة الفناء في حقايق البقاء عن وصف ثابت و رؤية قائمة و حالة موجودة. در اصطلاح صوفيه صافي طويه فناء افعالي و فناء صفاتي و فناء ذاتي مي گويند، و در هر يك از اينها فناء از فناء نيز جاري مي شود، كه استشعار به فناء نماند، يعني فناء افعال و اوصاف در افعال و اوصاف حق تعالي شأنه، يا در افعال و اوصاف مظاهر حق كه اينها حقايق بقائند، يعني حقايقى كه سبب بقائند، اين فنا ميمايد از وصف ثابت براي سالك باشد و از رؤيت سالك اين وصف را و از حالت وارده بر سالك كه اينها فعل و وصف سالكند.

و قال ره من شهد الفناء في الفنا يشاهد للبقاء لالفناء. يعني كسيكه ادراك كند فناء خود را در حال فناء اين كس ادراك خواهد كرد فنا را از باب بقيه بقائيكه بر او باقي مانده باشد نه از باب فناء.

و قال ره من في الحق اقامه مقام فئانه حقيقة الحق فحرّ كه بمراد الحق، و من افناه الحق حرّ كه مراد الحق بموافقه. فرق گذاشته است ميانه فناء بنده در حق و افناء حق بنده را، كه از فناء بنده در حق فرمود «ولما جاء موسي لميقاتنا» و از افناء حق بنده را تعبير فرمود به قوله سبحانه «سبحان الذي اسري بعبده الخ» كه اول مخلص به كسر لام است كه في خطر عظيم است، و ثاني مخلص به فتح لام است كه در مهدامن غنوده، يعني كسيكه خود فاني شود در حق او را پيا خواهد داشت در آن مقام فناء حقيقت حق، پس آن حقيقت حق او را حرّكت خواهد داد به مراد حق، و ضمير حرّ كه را مذكر آورد به جهت كسب كردن حقيقت تذكير را از مضاف اليه، يا به جهت اينكه تا براي نقل است و مراعات تذكير لازم نيست، و كسيكه فاني كند حق او را حرّكت خواهد داد مراد حق به موافقت حق، يا موافقت مراد حق كه در اول خود او به كلي فاني نيست بلكه او غير مراد حق است، و در ثاني خود او فاني است از فناء خود هم، كه گردش دهنده او همان مراد حق خواهد بود كه از او چيزي باقي نيست كه ثاني مراد حق باشد.

و قال ره اول الفناء الفناء من النسب، و نهاية الفناء الفناء عن النسبة. يعني اول فنا فناء از جميع نسبتهاست چه نسبت افعال و

¹ -سوره اعراف آيه ۱۴۲ و چون موسي بوعده گاه ما آمد. ج

² -سوره بني اسرائيل آيه اول - پاك و منزّه است خدائيكه بنده خود محمد(ص) را در مبارك شبي از مسجد الحرام به مسجد اقصي سیرداد. ج

چه نسبت اوصاف و چه نسبت ذات به خود و نهایت فنا فناء از این نسبت است که نسبت فناء باشد که از او تعبیر به فناء از فناء کنند.

و قال ره الناس مرهونون بنسبهم، و مطالبون باقامة نسبة الحق، و اقامة النسبة بفناء النسب. یعنی مردم گرفتار نسبتهای خود هستند، چه نسبت به اشخاص دیگر و چه نسبت به اموال و چه نسبت به افعال و اوصاف و احوال، و از آنها خواسته‌اند اقامه نسبت حق را در جای این نسبتها، یعنی این نسبتها نسبت غضبی است و نسبت حقیقی نسبت حق است به اینها، و اقامه نسبت حق میسر نیست مگر به فناء این نسبتها.

قال رضوان الله عليه

في الوصل و الفصل

الوصول الي الحق بالفترة و الغفلة. یعنی وصول به سوی حق به سبب فترت و سستی از عمل است، که تابنده ملتفت خود و عمل خود باشد اثینیت است و به غفلت از ما سوی است، که تا مستشعر ماسوی باشد وصول نیست.

و قال ره القلب واقف بين امرين، امر فصل و امر وصل، و تحرك القلب من الامرين فالعلم دليل الوصل، و الجهل دليل الفصل، و الفصل موكل بالوصل، فالعبد ناظر شاهد راع فان نظر الي العلم بنفسه عاد علمه جهلاً، و ان نظر الي الجهل بالجهل ازداد علي الجهل غفلة و جهلاً، ثم ان نظر الي الفصل خاف و رهب، و ان نظر الي الوصل رهب و رغب، فمن شهد الوصل بالعلم هلك، و من شهد الوصل بالعلم نجاً، و من شهد الفصل بالحق قنط و خاف، و من شهد الوصل بالحق و جد و رجاء. بدانکه انسان واقع است میانه دو عالم که عالم جهل و ملکوت سفلی باشد و عالم امر و ملکوت علیا، و آن دو عالم را عالم فصل گویند، و این دو عالم را عالم وصل گویند، چنانچه آن دو عالم را عالم حرکت گویند، و این دو عالم را عالم سکون، چونکه اجزای آن دو عالم از هم جدا و آنها هم که بواسطه صورت نوعیه نحو اتحادی پیدا کرده باز اجزای آنها از هم جدا و در غیبت از یکدیگرند، و تمام اجزای این دو عالم مظاهر یکدیگر و متحد و غیرمتغایر، اگرچه اجزای ملکوت علیا از هم جدا و به کثرت و تفرقه مبتلایند، لکن کثرت آنها عین اتحاد و تفرقه آنها عین اجتماع است، و آن دو عالم پیوسته در حرکت جوهری و حرکت استکمالی می‌باشند به خلاف این دو عالم که حرکت جوهری آنها به واسطه اینکه از صقع ربوبیت می‌باشند منغم در سکون و آنچه برای آنها ممکن بوده بالفعل شده که حالت منتظره ندارند. که حرکت استکمالی نیز ندارند، و معنی این است که دل سالک واقع است میانه این دو عالم که مراد از امر عالم فرق و عالم وصل باشد، و اضافه بیانیه باشد، یا میانه امر کردن عالم فصل و امر کردن عالم وصل، یا واقع است میانه دو امرکننده که امر اسم فاعل باشد امرکننده از جانب عالم فصل که شیطان و نفس باشد، و امرکننده عالم وصل که رحمن و عقل باشد، و حرکت و گردش قلب از این دو عالم یا دوامر کردن یا دوامرکننده است. پس علم که آن ادراکاتی باشد که نمونه معلوم آنها بذوق و وجدان ادراک شود، چون از عالم وصل است امرکننده است و دلالت کننده است به سوی وصل، و جهل که آن ادراکاتی است که روی آنها به نفس و مقتضیات نفس باشد، امرکننده و دلالت کننده است به سوی فرق که عالم طبع و جن باشد، و طبع و نفس سالک نمونه آنهاست، و از این جهل جهل ساده منظور نیست که جهل ساده مایه تحیر است و به هیچ طرف راه نمائی ندارد، و عالم جهل هم مراد نیست که عالم جهل مدلول علیه است، نه دلیل، بلکه مراد جهل مرکب است، و عالم فصل که عالم کثرات و نفس انسانی باشد موکل گردانیده شده است به سبب وصل بنده به عالم وصل، پس بنده چون واقع است میانه این دو عالم ناظر به هر دو عالم و مشاهده کننده است هر دو عالم را، مراعات کننده است عالم

وصل را که فطرتش کشاننده است به سوی عالم وصل، و مراعات کننده است عالم فصل را که خداوند او را محتاج قرار داده است در شکم و فرج و بدن، و رفع حاجات نتواند کند مگر به مراعات عالم فصل. پس علم که دلیل وصل است اگر نظر کند به سوی این علم به نفسه علمش جهل خواهد شد، به جهت اینکه نظر کردن به سوی علم به نفس روی علم را از طرف وصل برمی گرداند و به طرف عالم فصل می کند، و گذشت که ادراکی که روی او به طرف نفس باشد جهل خواهد بود، و اگر نظر کند به سوی ادراکات جهلیه خود به همان ادراکات جهلیه یا به واسطه نفس که اصل جهل است بر جهل خود خواهد افزود غفلت و جهل دیگر را، پس بعد از اینها اگر نظر کند سالک به سوی عالم فصل خواهد ترسید از گرفتاری به آن عالم و بی رغبت خواهد شد، و اگر نظر کند سالک به سوی عالم وصل بی رغبت خواهد شد بسوی عالم فصل بجهت لذت و راحتی که در عالم وصل بیند و راغب خواهد شد به عالم وصل، پس کسیکه مشاهده وصل کند با علم هلاک خواهد شد که در حال وصل رجوع به علم کردن به خود آمدن است، و به خود آمدن در حال وصل هلاکت لطیفه متصله است، و کسیکه مشاهده کند عالم فصل را با علم یا به سبب علم آنکس از گرفتاری عالم فصل نجات یابد، و کسیکه به دیده حق مشاهده فصل کند از خود نومید شود و ترسان باشد، به جهت اینکه علایق مانعاً نفس را چنانکه هست به دیده حق مشاهده کند، و کسیکه مشاهده عالم وصل کند به دیده حق بیابد یا به وجد آید و امیدوار شود.

قال رضوان الله عليه

في التجرد

من تجرد للحقیقة ابقت علیه الرؤیة، ومن جرد للحقیقة فنی ایضا من الرؤیة. یعنی کسیکه خود را مجرد کند برای شهود حقایق نسبت رؤیت از او سلب نخواهد شد، که این کس مخلص است، و کسیکه خدا او را مجرد کند برای مشاهده حقایق نسبت رؤیت به سوی او سلب خواهد شد.

و قال ره من تجرد بظاهرة جرد له باطنه. یعنی کسیکه ظاهر خود را از علایق مجرد سازد خداوند باطن او را از علایق پاک خواهد کرد، که علاقه ظاهری اگر کم شود خداوند علاقه باطنی را زود کم کند.

و قال ره من افرده الحق للمباینة هلك، و من افرده للموافقة نجا. یعنی کسیکه منزل سازد او را حق تعالی شأنه از خلق به جهت دوری و جدائی از خود هلاک است، و کسیکه منزل سازد او را از خلق به جهت موافقت خود نجات می یابد، یعنی عزلت از خلق یا شیطانی است یا رحمنی.

و قال ره الغربة سرّ التفرید من عین التوحید. التفرید الانعزال که تضعیف از برای مبالغه است یا در اصل به معنی منفرد ساختن خود بوده است، و معنی این است که غربت یعنی در میانه خلق بی خویش و بی انیس بودن که معنی غربت است، پنهانی و سرّ انعزال از حقیقت یا از ذات توحید است، به جهت اینکه اگر توحید داشته باشد سالک همه کس را خویش و انیس خود بیند نه بیگانه، که بیگانه دیدن دلیل دوری از توحید است.

و قال ره اذا نطق بلسان التفرید من غیر رؤیة ثواب و لا مخافة عقاب فخرّ السرّ بعد قیله و اخرس اللسان غلة غلیله، فذاك تجرید التوحید. التفرید الانعزال، و خسر به معنی ضلّ، و غلة الغلیل به معنی سوزش عطش است، و تجرید التوحید خالص گردانیدن توحید است از شوب اثینیت، یعنی هر وقت سالک تنطق کند به زبان مسبب از انعزال از خلق و خود بدون ملاحظه ثواب و خوف عقاب پس گم شود سرّ او، که جهت اعلائی نفس او باشد یا قلب او، و گنگ گرداند زبان او را سوزش عطش، پس آن تنطق و ضلال سرّ و خرس لسان خواهد بود مجرد گردانیدن توحید، یعنی مجرد شدن توحید از

شوب اثینیت، و علت غلیله بعین مهمله علت احتمال دارد که معنی به جهت علت عطش او باشد.

قال رضوان الله عليه

في التوحيد

التوحيد اثبات الاسم، و المعرفة نسيان الحقيقة. یعنی توحيد چه در مقام علم باشد و چه در مقام معرفت اثبات اسم واحد است برای حق، و این معلوم است که در مقام علم که شناسائی نیست و در مقام معرفت اگرچه شناسائی است لکن چون مثبت و مثبت له و اثبات و ثابتی است شناسائی تام نیست، به جهت اینکه شناسائی تام آن است که هیچ کثرت نماند، و تو چنان گم شوی در ملاحظه حقیقت توحيد که ملاحظه تو از نظرت برود.

و قال ره الاقوياء من العارفين يدورون في ميادين التوحيد و وجدات بقاء تجريده الطلب عن الطالب، و تجرد المطلوب من رؤية تجريد توحيدیه. یعنی عرفای کاملین گردش می کنند در میدانهای توحيد، و ادراکهای باقی ماندن تجريد توحيد طلب را از طالب، و باقی ماندن تجرد مطلوب از رؤیت تجريد توحيد طالب، و ممکن است که وجد به معنی حلاوت و سرور و بیخودی باشد، و به جمع ادا کرد هر دو را که میدان توحيد بی پایان، و وجدات سالک مادام که اثر تجريد توحيد طلب را از طالب بر سالک باقی باشد هر آن به نحوی ادراکی یا وجد و سروری برای سالک حاصل خواهد بود.

و قال ره الفرار من الله عزوجلّ توحيد، والفرار معه جهل. معنی فرار شدن یعنی گم شدن در نزد خدا که معنی فرار کردن باشد بدون اراده فرار توحيد است، یعنی توحيد وقتی است که خدا باشد و تو نباشی و فرار کردن از خلق با خدا که اثینیت در میانه آید جهل است.

و قال ره مصادفة الهمّة مصادر الاحكام بلا رؤية حکم من جهة وعد او وعيد بافراد الاشارة تفريد التوحيد. یعنی برخوردن همت سالک به مصادر احکام که صفات و اسماء حق تعالی شأنه باشد، که تمام صفات مصادر حکم امر و نهی است بدون ملاحظه هیچیک از احکام از جهت وعد و وعيد، به سبب افراد سالک اشاره از ملاحظه اشاره یا با افراد اشاره مشیر را از اشاره مفرد شدن توحيد است از موحد، که تا از موحد مفرد نشود توحيد نیست، یا مفرد ساختن توحيد است از کثرت و اثینیت.

و قال ره موافقة الحق بحقيقة الامر توحيد. مراد از امر یا امر مقابل نهی است، یا امر به معنی واقع که در نفس الامر استعمال می شود، و مراد این است که موافقت حق در صورت اوامر و نواهی شرک است و کفر، و اما موافقت حق در حقیقت اوامر یا در واقع و نفس الامر توحيد است، به جهت اینکه وقتی موافقت در حقیقت امر یعنی مصادر احکام حاصل شود که چنانکه هست موافق باشد، و آن وقتی است که بنده نباشد و موافقت و مخالفت و اشاره بنده از میان برود.

و قال ره من جرد التوحيد من الواحد صار موحداً مجرداً. یعنی کسیکه در مقام علم به برهان توحيد را اثبات کند، اگرچه برهانش برهان فرجه باشد یا برهان صدیقین حکماً باشد، این شخص کافر و سائر توحيد خواهد بود، و تعطیل کننده خواهد دانست، یا به حسب حال منعزل از عالم خواهد بود عقل خود را از معرفت، یا عالم را از مبدأ، به جهت اینکه مبدئیکه ثابت خواهد کرد به برهان منعزل از عالم خواهد دید، و کسیکه مجرد سازد توحيد را از موحد یعنی بدون موحد توحيد باشد که موحد از میان برود این وقت توحيد خواهد بود، و این شخص موحد خواهد بود و مجرد توحيد از اثینیت، یا خود او مجرد خواهد بود از خودیت خود.

و قال ره قبول المدح بالنفس شرك و بالحق توحيد. یعنی کسی که پذیرای مدح خلق شود به نفس خود که تزکیه نفس پسند

او باشد این کس مشرک است که خود پسند شده داخل کسانی خواهد بود که «يحبون ان يُحمدوا بما لم يفعلوا» و قبول مدح به واسطه حق توحید است که خود را در میانه نبیند. و قال ره الغفلة عن الله كفر، و الغفلة عن حقيقة ذات الله توحيد. یعنی غفلت از خدا به واسطه اشتغال به نفس خود کفر است و پوشیدن خداست و غفلت کردن از حقیقت ذات خدا بواسطه نبودن خود و ندیدن خود در میانه، یعنی به واسطه گم شدن در حقیقت ذات توحید است، و چون مقصود گم شدن در حقیقت مشهوده بود، حقیقت ذات خدا فرمود. و قال ره القيام مع الله بلاواسطة جهل و مع الواسطة توحيد. مکرر گذشت که توحید حقیقی وقتی است که سالک مشاهده باشد، لکن از خود و شهود و مشهود خود غافل باشد، و معنی جهل که نادانی است در اینجا این است، و اما قیام با خدا به واسطه برهان که در مقام علم است یا به واسطه شهود که مقام شهود است توحید است، یعنی اثبات اسم واحد است در مقام علم و واحد دیدن است در مقام شهود.

قال رضوان الله عليه

في التصوف

التصوف حياة بلاموت، و موت بلاحیوة. تصوف و مشتقات او از مشتقات جعلیه است مأخوذ از صوفی، و صوفی چنانکه شیخ ذکر خواهد فرمود نقل از فعل مبنی للمفعول است که اصل صوفی بوده از مصافاة، به معنی خالص گردانیده شد، و گفته شده است که صوفی منسوب به صوف است لاقتصار هم علی الصوف فی اللباس، و گفته هم شده که صوفی مقلوب صفوتست با تغییر در هیئت، و معنی تصوف و حقیقت او این است که زنده شود به حیوة انسانی، زندگانی که موتی در عقب نباشد که معنی تمکن در حیوة انسانی باشد، و مردن از حیوة نفسانی که حیاتی به حیوة نفسانی در عقب نداشته باشد، که معنی تمکن است در مردن از حیوة نفسانی، که تا چنین حیوة و چنین مرگی او را نباشد نباید اطلاق صوفی بر او کرد.

و قال ره التصوف اهلاك الاموال. یعنی تصوف در بدو امر تمام کردن اموال است که از جمله اموال است قوی و مدارک و اعضاء و جوارح که در تصرف نفس است، و اهلاك آنها به این است که علاقه نفس از آنها برداشته شود و به تصرف عقل که مظهر حق است بیایند، و این اهلاك چون به اختیار است در وسط سلوک است.

و قال ره التصوف برق محرق. یعنی در آخر سلوک باید اختیار را از سالک بردارد که جمیع آنچه به او منسوب است از اوصاف و افعال و احوال و اخلاق و انانیت همه را بسوزاند.

و قال ره التصوف مظهر فقهر و بطن فخر. یعنی تصوف بعد از انتها این است که بقاء بالله باید سالک، و بعد از بقاء بالله ظاهر و باطن پیدا کند و ظاهرش قاهر و غالب باشد و باطنش باخبر از همه چیز باشد.

و قال ره التصوف بدأ مجموعاً و ظهر مفروقاً. یعنی تصوف بعد از انتها که بقاء بالله باید سالک ظاهر می شود مجموعاً در ابتدای ظهور، و ظاهر می شود مفروقاً بعد از مجموع بودن در مقام جمع، یا تصوف بعد از بقاء بالله ابتداء کرده می شود مجموعاً که بدء مجهول خوانده شود و ظاهر می شود مفروقاً.

و قال ره التصوف اظهار باخفاء. یعنی تصوف بعد از بقاء بالله اظهار عجز و لابه و بندگی است با پنهان داشتن مالکیت.

^۱ -سوره آل عمران آیه ۱۸۵ دوست دارند که مردم به کارهای پسندیده ای که هیچ به جا نمی آورند آنها را ستایش کنند. ج

و قال ره التصوّف الريح العقيم ماتندر من شيء ات عليه الا جعلته كالريميم.¹ یعنی چنانکه محرق است تمام نسب و اضافات را می سوزاند.

و قال ره التصوّف لايسعه شيء و هو يسع الأشياء كلّها، و الصوفي يكون له كل شيء و هو لا يكون لشيء. یعنی تصوف اگر به انتها برسد که بقاء بالله برای او حاصل شود همه چیز در او بگنجد، که «لوان العرش و ما حواه في زاوية من زوايا قلب العارف لما احسّ به» و همه چیز برای او خواهد بود، که گردش آسمان و زمین برای اوست که فرمود «كنت له من وراء تجارة كل تاجر» و او را خداوند برای غیر چه نظام کل باشد و چه نظام جزء نخواهد داشت.

و قال ره التصوّف بحر بعيد القعر ماؤه الحياة و غرفة الموت. یعنی موت از نفس و مقتضیات نفسانی.

و قال ره استمرّ نقل الصوفي من المفعول به واسمه مضمّر في فعله. یعنی صوفی مفعول به بوده در اصل برای صافاه و نقل کرده اند او را از مفعول به و نایب فاعل قرار داده که اصطلاح نحویه است، یا صوفی از فعل مفعول به که فعل ما لم یسمّ فاعله باشد نقل و اسم صوفی قرار داده شده است و اسم صوفی ضمیر است مستتر در فعل صوفی که مجهول صافا باشد.

قال رضوان الله عليه

في الطريق

طريق الله عفي و درس لا يوصف له، قد بقي اسمه للحجة و ذهب آثار المحجة وانما درس الطريق لقلّة الناس و غفلة الغفلة و قلة سلوك الناس فيه، بل الطريق من الله واضح و انما اخفاه تخليط الناس و تغيير الزمان. یعنی راه به سوی خدا مندرس شده که هیچ ذکری برای او نیست، اسمش باقی مانده به جهت اتمام حجت بر مردم، و رفته است از دست مردم آثار شاهراه یا آثار احتجاج یا آثار قصد راه، و مندرس شده است طریق به جهت کمی مردم که آنچه هستند شیطان و حیوانند، و غفلت غافلین و کمی سلوک مردم در طریق نه از باب این است که طریق پنهان است، بلکه طریق از جانب حق واضح است، اما برای ارباب عقول نه برای ارباب نفوس، و مخفی نموده است او را تخلیط مردم حق را به باطل که «اخذوا من هذا ضعفا و من هذا ضعفا و استغنوا بالثماء من النهر العظيم» و تغییر زمان مردم را از فطرت انسانی مخفی نموده است طریق را.

و قال ره الطريق الي كل شيء بمقدار الشيء. یعنی طریق از حق تعالی شأنه به سوی هر چیز به اندازه و مقدار همان چیز است که اگر آن چیز ضیق الوجود است طریق نیز ضیق است، و اگر آن چیز سعه وجود دارد طریق نیز سعه وجود دارد، و اگر آن چیز ظاهر و واضح است طریق آن هم واضح است، پس طریق حق به سوی صوفی به اندازه سعه صوفی است، و طریق به سوی حق در سعه و وضوح به اندازه سعه و وضوح حق است.

و قال ره لا يخلو طريق الله من حاجب و ماكر، و في الطريق الف بحر، و لكل بحر الف سفينة، و في كل سفينة حاجب و ماكر، فمن ركب السفينة فلا بدله من رؤية الماكر، ثم ان اهل الحقيقة و السالکين طريق المخاطرة الذاهبين الي الحق في خفاء صفاء الماء الغرقين في البحار التوحيد الذين عبروا البحار بلا رؤية بحر و لا رؤية سفينة، ان السفينة بينه و بين البحر حجاب، فمن يري الحجاب بعجزه و رؤية نفسه و طلب سلوکه فلا بدله من السفينة و هو مكمور بها، و من يري الحجاب بحقيقة و جده و مشاهدة حقه غيب منه المرئي حقيقة الرؤية و امن البحر و الحجاب، فعبر البحر بلا رؤية بحر، و ذلك لغلبة استماع النداء و الدعوة، و هو طريق اهل التجريد و المخاطرة. طريق الله طريق نفس انسان است به سوی حق تعالی شأنه، و مراد از حاجب علم است که حجاب سالک است از شهود که «العلم حجاب الله الاكبر» برای سالک مشاهده است نه برای غیر او، یا مراد از حاجب

¹ -سوره الذاریات آیات ۴۱ و ۴۲ تند باد خزان است که نمی گذرد به چیزی مگر آنکه او را مانند استخوان پوسیده می گرداند. ج

پرده دار است نه پرده که علم چنانکه پرده دار هم هست، که هر یک از درجات عقبات پرده است و علم پرده دار است، اگرچه خود بحار و سفینه‌ها نیز حجابند، و در این طریق که حاجب و ماکر هست هزار دریاست که مراد رذائل نفس و خصائل عقل است که از آنها گاهی به دریا و گاهی به جنود و گاهی به عقبات تعبیر کنند و گاهی به منازل و مقامات ادا کنند، و چون هر یک از جنود عقل و جهل بی پایان است مثل بخل و حسد و حقد و عداوت و غیر اینها از صفات نفس، و مثل حلم و صبر و رأفت و رحمت و غیر اینها از صفات عقل، و در هر درجه از هر یک از اینها علمی باید که سالک به سبب آن علم که به منزله سفینه است. برای آن دریا تواند خود را برهاند، فرمود برای هر بحری هزار کشتی است و مقصود از این هزار تحدید نیست بلکه مراد تکثیر حجب و بحار است، و هر سفینه حاجب یا حجاب و مکر کننده‌ها دارد که آن مکرکننده شیطان و نفس انسان است یا رحمن و عقل انسان به دستیاری رحمن، که در رذائل لذت خلاصی از رذائل را در نظر سالک جلوه دهد و او را از طریق بازدارد، و در خصائل لذت آنها را جلوه دهد که بر آن بماند، یا علم به آنها را که به منزله کشتی است جلوه دهد و از شهود باز دارد. و معنی مکر جلوه دادن شر است در نزد ممکور بصورت خیر، پس هر کس که در کشتی علم نشیند در این دریاها باید ماکر را ببیند، یعنی ملاحظه ما کر داشته باشد که فریب او را نخورد، یا اینکه هر کس در این کشتی‌ها نشیند مکر ماکر را نخواهد شد که نبیند پس بعد از اینها همه بدان که اهل حقیقت و سالکین طریق مخاطره و مسابقه در آن امر خطیر که شهود حق باشد که روندگان به سوی حق باشند، در پنهان شدن در صفای آب که غرق شوندگان در بحر توحیدند کسانی هستند که از همه دریاها گذشته‌اند بدون دیدن دریا و بدون دیدن کشتی، زیرا که کشتی میانه سالک و میانه دریا حجاب است و اینها گرفتار حجاب نشده از دریا گذشتند، پس کسیکه حجاب را ببیند بعجز خود و رؤیت نفس خود و به طلب سلوک پس ناچار کشتی باید داشته باشد، و این کس فریب خورده شده به کشتی است که علم باشد، و کسیکه ببیند حجاب را به حقیقت ادراکش که ادراک از حق باشد نه از او، و به مشاهده حق خود که مشاهده از حق باشد نه از او به جهت فناء او در حق غایب خواهد ساخت از این کس مرئی را حقیقت رؤیت، که رؤیت حق است نه رؤیت خود او و ایمن خواهد بود از بحر و حجاب پس عبور از بحر خواهد کرد بدون رؤیت بحری، و این عبور و غیوبت مرئی به جهت غلبه استماع نداء ارجعی است و غلبه دعوت حق بر سلوک او، و این عبور طریق اهل تجرید توحید است از شوب اغراض و طریق اهل مسابقه است در امر خطیری که وصول به حق باشد، و این حق سلاکی است که جذبۀ آنها غالب باشد بر سلوک آنها.

قال رضوان الله عليه

في المكر والاستدراج

الاركان الي الله و الا من بعد معرفة مكره غفلة، والا من من مكره كفر. والتعرض من كيفية مكره شرك. يعني سکون دادن نفس را به اعتماد بر خدا و ایمن نشستن بعد از شناسائی مکر او غفلت است از خدا و مکر او، و ایمن بودن از مکر خدا کفر است که فرمود «لایاً من مکر الله الا القوم الخاسرون»^۱ و استعلام از کیفیت مکر خدا به واسطه متعرض شدن به کیفیت مکر او شرک است، که خود و خدا و مکر و کیفیت مکر و استعلام و تعرض در میانه بیند.

و قال ره اهل الاستدراج مستدرجون بالعادة الظاهرة و الاجتهاد القائم و لذلك لا يعلمون، و اهل المکر ممکورون بنبات وجودالسير و حلاوة الطاعات و لذلك لا يعرفون، فاهل الاستدراج یبقی لهم الاجتهاد الظاهر و یفنی عنهم وجود الموارث فی السیر

^۱ - سورة اعراف آیه ۹۷ از مکر خداوند (یعنی از آزمایش و مجازات خدا) ایمن نشوند مگر مردم زیانکار. ج

فیرضون بالعادة القائمة و الاجتهاد القائم و محسوبون انهم مهتدون، و اهل المکر ببقی لهم وجود السیر سیر القلب و حلاوة الطاعة و یغنی لهم الازدیاد فیرضون بالوجوب للمثبوت و هم بحقایق الغیب مخدجون، و ذلك اهل الاستدراج و کلوا الی الظاهر، و اهل المکر و کلوا الی الباطن، فالاول بالظاهر محجوب، و الثاني بالباطن محجوب. فرق گذاشته است در میانه استدراج و مکر که اول برای سالکی است که در مقام علم گرفتار و به مقام معرفت و شهود حقایق نرسیده یا رسیده و به مقام علم آمده، و ثانی برای سالکی است که در مقام معرفت و شهود حقایق گرفتار باشد، این فرق برای سالک است، و درباره غیر سالک استدراج و مکر و کید و خدعه همه به یک معنی در مقام خیال و علم خیالی استعمال می شود، چراکه برای آنها شناسائی و شهود حقایق نیست، و معنی این است که اهل استدراج از سلاک زینه بزینه پائین برده می شوند به واسطه عادت ظاهره، و عبادات ظاهره را به عادت ادا کرد، اشاره به اینکه تا سالک به مقام شهود نرسیده باشد تمام عبادات او به مبدئیت نفس خواهد بود به سبب عادتیکه کرده بر آنها، و مبدأ عبادات عقل و امر حق نخواهد بود، و به واسطه کوشش کردن در صورت عبادات که قائم است، و قائم اشاره است به اینکه عبادات او اگرچه سبب وقوف اوست لکن چون سنت سنیه رسول است قائم است نه منحرف، و از این جهت که به سبب عبادات مستدرجند نمی دانند که مستدرجند، و اینکه فرمود و لذلك لا یعلمون اشاره است به آیه مبارکه «سنستدرجهم من حیث لا یعلمون»^۱. و اهل مکر مکر خورده اند به سبب ثابت ماندن و از سیر باز ماندن هستی سیر آنها یا سرور سیر آنها، و به سبب شیرینی طاعت و از این جهت شناسا نمی شوند وقوف و ثبات سیر خود را، پس اهل استدراج باقی خواهد ماند برای آنها همان تعب کوشش ظاهر، و از دست آنها خواهد رفت وجود موارث، یعنی هستی موارث یا سرور حاصله از موارث علم، و عبادت که شهود حقایق باشد در سیر به سوی حق، پس خوشنود می شوند به همان عبادات که قائمه است و غیر منحرفه لکن به دستیاری عبادات است، و گمان می کنند که راه در دست دارن، و اهل المکر باقی می ماند برای آنها سرور از سیر آنها یا هستی سیر آنها، و مراد از باقی واقف شدن است از سیر و شیرینی طاعت، و نفی می شود از آنها زیاد شدن سیر و حلاوت، پس خوشنود می شوند به سروریکه حاصل است از سیر آنها که مثبت له است، و هم بحقایق الغیب مخدجون. یعنی ناقصون الحظ من السیر و سایر کلمات واضح است.

و قال ره حقیقة الاستدراج المکر. یعنی مکر و استدراج هر دو اخفای شر است در صورت خیر، لکن در سالک در مقام شهود مکر است، و در مقام علم اسمش استدراج می شود.

و قال ره الارکان الی المعلوم حال الدارجین، و الی المعدوم حال البالغین. یعنی میل دادن قلب به سوی معلوم از احوال و طاعات حال پائین روندگان است، و میل دادن قلب به سوی آنچه ندارند حال البالغین به حد کمال است، که آنها باینکه هر چه در این راه به آنها نشان دهند نگیرند و در طلب بالاتر از او باشند.

قال رضوان الله علیه

فی الطرد

من طرده الحق من بابه بجهله لم یحرمه بعد انابته، و من طرده عن بابه نعلمه حرّمه الرجوع الی بابه، و کان وجود العلم فی الوقت ثوابه، و من طرده عن بابه له حرّمه جمیع ثوابه ولم یعبأ بایانه. یعنی جاهل که به جهل خود از باب بماند امید رجوع هست، و عالم که به علم خود مشعوف شود و از باب بماند محروم ماند از رجوع به سوی باب، و خواهد بود ثواب او هستی علم یا

^۱ -سوره اعراف آیه ۱۸۱ بزودی ایشان را به عذاب و هلاکت می افکنیم از جائیکه فهم آن نمی کنند. ج

سرور و خوشی که از علم برای او هست در میان خوشیهای او یادر زمان او، و کسیکه محروم ماند از باب به جهت ذاتش او هیچ ثواب نخواهد داشت و امید رجوع هم برای او نخواهد بود، به خلاف ثانی که لذت علم ثواب اوست و اول امید رجوع و قبول برای او هست.

و قال ره من مُنع من الباب فرجع، منع من الدخول بعد ذلك، و من لَحَّ وَاَلْحَ يوشك ان يؤمر له بالدخول. توسعه طریق رجاء است یعنی کسیکه اول منع کرده شود از باب که: عشق از اول سرکش و خونی بود، و بعد رجوع کند بسوی باب منع خواهد شد از دخول باب، و کسیکه الحاح کند و بسیار الحاح کند، که لح و الح هر دو با حاء مهمله باشد، امید است که امر کرده شود به دخول باب.

قال رضوان الله عليه

في طبقات اهل السلوك

الناس في هذا الامر طبقات ثلاث، الاولى اهل الجِدِّ و الریاضة، و الطبقة الثانية اهل الحفظ و السياسة، و الطبقة الثالثة اهل الحق و العناية. یعنی سالکین در امر سلوک سه طبقه‌اند، یکی اهل جدّ در عبادات و در ریاضاتند، و ثانیه اهل حفظ احوال و مقاماتند و اهل سیاست نفوس خود می‌باشند بتأدبیات الهیه، و ثالثه کسانی هستند که منتهی شده‌اند و به حق رسیده و مورد عنایت الهی شده‌اند.

و قال ره الناس في هذا الامر علي ضربين، مرید حافظ، و مراد محفوظ، فالمرید طالب مبین، و المراد مطلوب مصون، و المرید عمل فوجد، و المراد وجد فعمل. یعنی مردم در امر سلوک دو فرقه‌اند یکی مریدیست که خود باید حافظ خود باشد و حافظ احوال خود، و دیگری مراد و محبوب حق است که حق تعالی شأنه حافظ او و احوال اوست، پس مرید طالب حق است که نمایان است یا نمایان کننده است طلب خود را، و مراد و محبوب مطلوبی است که مصون است احوال و اوقات او از خطا و تعطیل، و مرید عمل می‌کند پس بعد می‌یابد مطلوب را، و مراد به مطلوب رسیده و بعد عمل می‌کند، و دور نیست که دو فرقه اشاره به سالک باشد و مجذوب، یا سالک مجذوب و مجذوب سالک.

و قال ره الناس ثلاثة، عارف و عالم و مرید، فاما العارف فهو لَرَبِّه دون حظة، و اما العالم فهو لعلمه مع حظة، و اما المرید فهو لمراده برؤية حظة. قسمت دیگر است برای سالکین که به این قسمت سالکین سه قسمت‌اند عارف است و عالم و مقلد، عارف به تمام وجودش از برای پروردگار است و هیچ نظر بر حظ خود ندارد، و عالم چون مقام او مقام علم است و از معرفت بهره ندارد او مشعوف به علم است، و حظ خود را از علم و سایر حظوظ نمی‌تواند به نظر نآورد، و مرید مقلد است و او خود را برای مراد می‌خواهد لکن نمی‌تواند حظ خود را در میانه نبیند.

قال رضوان الله عليه

في التكلّم بالحق

من تكلم بالله في الدقائق و لم يتبعها بالحقائق و لم يترك العوائق و العلائق فهو قرين الشيطان يلقيه الحكمة. یعنی کسیکه زبانش نیک و ان یقل تسمع لقوله^۱ و از حقایق هیچ اثری در کلام و بر او نباشد که «لكل حق حقيقة» و ترك عوایق راه و علائق نفس نکرده پس او قرین شیطان است، که شیطان بر زبان او جاری می‌کند حکمت قولی را.

^۱ - سوره منافقون آیه ۴ اشاره است به آیه شریفه «وان يقولوا تسمع لقولهم» ای رسول، و اگر سخن گویند به سخنهایشان گوش خواهی داد.

و قال ره من تكلم من وراء الحجب اخبر عن باطن العلم، و من تكلم من الدار اخبر عن غرائب الاسرار. يعنى كسيكه از پشت پرده‌ها تكلم كند خبر از باطن علم دهد، يعنى خبر دهد از حقايق و دقايقى كه باطن علم است، و كسيكه از درون دار تكلم كند خبر دهد از غرايب اسرار غيبه، كه آن كس كه كف را ديد سر گويان بود، و آنكس كه دريا را ديد به مقام شطح آيد و آنچه نبايد بگويد مى گويد.

و قال ره جميع ما ظهر من العلوم للخليفة من اجملها، ثم لم ينطق به لسان ولا وقف عليه الا ما شاء الله من اهل الولاية خفي لعزير الغيرة لاهل الولاية. نسخه منحصر بود به يك نسخه و احتمال غلط در عبارت مى رود و اگر عبارت همين باشد معنى اين است، كه جميع آنچه ظاهر شده است از علوم براى خلق براى كسانيكه جمع كرده اند علوم را، پس بعد به زبان آورده نشده و مطلع هم نشده بر آن ما ظهر مكر آنكس كه خدا خواسته است كه اهل ولايتند، مخفى مانده است از غير اهل ولايت به جهت عزيزى كه غيرت است و استنكاف آن غيرتى كه براى اهل ولايت است يا به جهت عزت و استنكاف حق براى اهل ولايت، كه نخواهد كه علوم اهل ولايت را غيرى مطلع شود، بنا بر اين من اجملها بدل خواهد بود از خليفه بدل بعض از كل، و ثم لم ينطق به لسان قيد مظهر من العلوم خواهد بود.

قال رضوان الله عليه

في الغربة

حقيقة الغربة الرجوع الى الحق بلا طريق و لاشكل. غربت تنها ماندن بدون انيس و خویش و معتمد، و واقع در غير وطن را هم غريب گویند به همين ملاحظه، و معنى اين است كه حقيقت غربت رجوع كردن به حق است بدون راه كه اگر راهى در ميان باشد انس و انيسى مى شود در راه، و مراد از شكل شبه و مثل است كه اگر مثلى براى او باشد غربت نخواهد بود، يعنى حقيقت غربت اين است كه جذبۀ حق دريابد بنده را كه نه راه بيند و نه مثلى او را باشد.

و قال ره الغربة فقد كل السلو. السلو التسلى و التصبر عما يؤنسك، يعنى غربت به حسب صورت نايابى هر نحو تسلى كه متصور است كه فقره اولى حقيقت غربت بود كه تنها ماندن و بى مثل ماندن كه رجوع به سوى حق بود، و اين فقره بيان غربت به معنى دور بودن از وطن است كه، وطن حقيقي محضر حق است تعالى شأنه، و وقتى غريب مى شود سالك كه از محضر حق دور ماند و به هيچ چيز انس نگیرد.

و قال ره وجدك في الغربة من وجد الفرقة. وجد اول به معنى حزن و بيتابى است ضد سلو، و وجد ثانى به معنى ادراك است، يعنى بيتابى در غربت از ادراك فراق وطن و انيس است.

و قال ره ذقت المرارات فلم اجد امر من غربة مزجت بحيرة. يعنى همه مرارات را چشيدم و تلختر نديدم از غربتى كه ممزوج باشد تلخى او با حيرت عظيمى كه به وصف نايد، كه آن حيرت نايابى راه باشد به سوى وطن مألوف.

و قال ره الغربة موافقة الاسم. يعنى غربت بنده موافقت اسم اوست با اسم حق، كه حق واحد است آنهم بايد واحد و بى مثل باشد.

قال رضوان الله عليه

في الاشياء المنفرقة

الانتظار في التفكر تكلف، والتفكر في التفكر تعرف، و ترك التفكر في التفكر تطرف. التفكر فى اصطلاحهم التأمل فى الصورة

الملکوتیه التي وصلت بقلب البایع بواسطة البيعة الولوية، و همان صورت مصداق ابوت و بنوت و اخوت است میانہ بیعت کننده و بیعت گیرنده و میانہ بیعت کنندگان، یعنی انتظار کشیدن در حصول آن صورت و ظهور آن تکلف است که در اصطلاح به تکلف صورت شیخ به نظر آوردن است تا بی تکلف صورت ملکوتی شیخ ظاهر شود، تأمل کردن در آن صورت طلب شناسائی حقایق دیگر است، یا تأمل کردن در آن صورت حاضره به تکلف طلب شناسایی آن صورت است بی تکلف، که معرفت مولی است بالنورانیه، و ترک کردن تفکر در آن صورت کناره گیری کردن است.

و قال ره الطریف و عاء الحق. چون نسخه منحصر بود طریف بمهمله و معجمه هر دو احتمال دارد، اگر بمهمله باشد معنی این است که کناره گیرنده از خلق و عاء حق است دل او، و اگر بمعجمه باشد معنی این است که شخص بازکاوت و فطانت و عاء حق است، یا حسن الوجه و حسن السیره و زکی القلب و عاء حق است دل او.

و قال ره الحرقه حرقتان بالنار و بالنور، فمن احرقه النار صار رمادا لاقیمة له، و من احرقه النور صار سراجیستضیء به الناس. یعنی سوخته در راه شیطان خاکستر بی فایده است، و سوخته در راه رحمن افروخته شود که روشنائی دهد همه کسرا. و قال ره الشغل في الله شغل عن الله. یعنی مشغول شدن به چیزی درباره خدا رو گردان شدن است از خدا که فرمودند «القیید کفرو لو بالله».

و قال ره التجربة في طريق الحق كفر. عبارة اخرای فقره سابق است، یعنی در راه خدا تجربه کردن و به تجربه علم حاصل کردن اشتغال از حق و ستر و جبهه حق است.

و قال ره الحزن سرور مزج بمموم. حزن اطلاق می شود بر حزن نفسانی که از صفات مذمومه نفس و از جنود جهل است، و به این معنی نفی کردند از اولیا که فرمود «ولاهم یحزنون» و اطلاق می شود بر آن حزنیکه برای سالک می باشد از بابت فراق از حقایق، و به این معنی فرمود «بشره في وجهه و حزنه في قلبه» و این حزن است که لذت دارد لکن لذتی آمیخته بغموم.

و قال ره ما عذب الله احدا بعذاب اشد من عذاب الهمّة. یعنی کسیکه همت به امری بست لامحاله نفس او را در وصول به آن امر اذیت می کند، چه آن امر مهم بحصول امری باشد یا انعدام امری یا حفظ شیئی، و صدمه خیال بدتر است از صدمه بدن به مراتب عدیده.

و قال ره عذاب الهمّة من وجود الوسوسة. معنی آن واضح است.

و قال ره من یري الخلق فلا بد له من تعبد الخلق. نظر بر هر چه داشته باشد انسان آن را نصب العین خود خواهد داشت، تعبد هم به نظر آوردن شیء است و مراعات آن کردن.

و قال ره التکلف حركة بلا وجود. یعنی تکلف در هر امری حرکت دادن است اعضا را در صورت آن امر بدون وجود آن امر که معنی بر خود بستن است.

و قال ره من اعزه الله بشئ كطاعته مثلا فاذل نفسه سلب منه ذلك العزّ و ابدل مكانه الذلّ و الصغار. یعنی کسیکه کفران نعمت عزت و مابه العزة کند که خود بدست خود خوار گرداند به سبب کفران خود را، سلب عزت خواهد فرمود از او و خواری خواهد داد او را.

و قال ره من وضع الحكمة في غير اهلها كتب من الخائنين، و من منع الحكمة من اهلها كتب من البخلاء. معنی عبارت واضح است.

و قال ره ابداء الخواطر كفر، و اخفائها جهل، ثم اظهاره توحيد، و اخفائه علم. یعنی نمایان داشتن خواطر بر نفس یا نمایان شدن كفر است، یعنی تاستر وجهه حق نشود نتوان مشغول خواطر شد، و مخفی گردانیدن خواطر بدون التفات تو یا مخفی ماندن خواطر جهل است، یعنی وقتی خواطر مخفی ماند که تو از خود و ادراک خود فراموش کنی، پس بعد از این باز ظاهر گردانیدن كفر یا نمایان شدن كفر مسبب از توحيد است، که چون توحيد بر تو نمایان شود ظاهر گردد که اشتغال به خواطر كفر بوده، و مخفی ماندن این جهل مسبب از علم است و از آمدن تو به مقام علم که تو تا به مقام علم نائی این جهلی که از شهود توحيد بود کم نشود، و مصادر اربعة را مبنی للفاعل و للمفعول هر دو می توان گرفت.

و قال ره حقيقة المروءة الاستكفاف من ملاحظة الغريبات. یعنی حقیقت مروت این است که در شخص قوه باشد که مانع شود او را که در اعمال غیري را در نظر آورد، چه آن غیر شخصی باشد که مرایاة شود و چه اجری از خدا و چه غیر اینها از دنیا و آخرت.

و قال ره ليس للخلق في التقدير بداية، و لكن التقدير للحق هداية. یعنی از جانب خلق برای تقدیر حق سابقه نیست که تقدیر حق منوط باشد به سابقه از بنده، و لكن تقدیر حق راهنمای بنده است به سوی تدبیر یا به سوی حق، و لام للحق به معنی الی است و متعلق است به هدایه، یا لام برای اختصاص است و بر فاعل تقدیر داخل شده است و حال است مجموع جار و مجرور از لفظ التقدير.

و قال ره من ترك التدبير رضي بالتقدير. یعنی من رضی بالتقدیر ترك التدبیر، لكن عكس کرده است اشاره به اینکه ترك تدبیر بنده دلیل رضای به تقدیر است.

و قال ره من شهد المقذور من الله بقي بلاحركة و الاختيار. یعنی کسیکه مشاهده کند که مقذور او با مطلق مقدورات از حق است خواهد ماند بی حرکت و بی اختیار در تدبیر.

هذا آخر ما اردت من بيان الكلمات التي وصلت الينا و قد اوضحتها بالفارسية اجابة لبعض الاخوان سلمه الله من الحدثان و اذاقه الله في الدنيا من رحيق الجنان في النصف من شهر شوال في سنة ١٣٢٦. هجري قمري

پایان

به توفیق و تأیید خداوند متعال و توجه اولیاء کرام طبع این کتاب مستطاب به وسیله این بنده گناهکار و امیدوار به فضل و کرم حضرت پروردگار خاتمه یافت امید است مورد پسند طالبان و مطبوع اهل بینش و عرفان خاصه حضرت راهنمای زمان واقع و وسیله مغفرت و ذخیره آخرت این بنده نافرمان گردد.

ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان ان آمنوا بربكم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و كفر عنا سيئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا ما وعدتنا علي رسلك و لا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد. و الصلوة و السلام علي محمد و آله الطاهرين و علي اوليائه المكرمين و التابعين لهم من المؤمنين و جعلنا الله من اتباعهم و اشياعهم و المتمسكين بذيل و لايتهم و العارفين بحقهم و العاملين بفرائضهم و سننهم بحق محمد و آله الطيبين و برحمتك يا ارحم الراحمين.

سید هبة الله جذبی

در پایان لازم است از همکاریهای ارزشمند برادر محترم آقای حسن خواجه مدیر و زحمات کارکنان محترم چاپخانه با اظهار تشکر قدردانی نماید و از درگاه خداوند منان اجر دارین برای همه آنان استدعا دارد.

اسفند ماه ۱۳۳۴ رجب المرجب ۱۳۷۵ پایان چاپ سوم دانشور علوی